

# واسپورنامگ

سه ماهنامه الکترونیک سوسیالیسم ملی ایران

سال نخست | شماره یکم | زمستان ۱۴۰۳



# بنام خداوند جان و دین



واسپورنامگ واژه‌ای پهلوی است و پدیدآمده از دو بخش: یکی واسپور و دیگری نامگ. واسپور، هم‌معنا با آریایی، یعنی پاک‌نژاد و بزرگ‌زاده و نامگ نیز ریخت پهلوی نامه فارسی است.

مطالب، لزوماً انعکاس دیدگاه‌های مجموعه نیست. سه‌ماهنامه واسپورنامگ از مقاله‌های شما استقبال می‌کند. مجموعه در دخل، تصرف و تلخیص مقاله‌ها آزاد است. نقل مطالب با ذکر ماخذ مانعی ندارد.

نشانی اینترنتی: [vaspur.net](http://vaspur.net)

پست الکترونیک: [journal@vaspur.net](mailto:journal@vaspur.net)

تلگرام: [Vaspur\\_Book](https://t.me/Vaspur_Book)

اینستاگرام: [vaspur.book](https://www.instagram.com/vaspur.book)

اکس: [VaspurBook](https://www.x.com/VaspurBook)

## صاحب امتیاز

تارنمای واسپور

## سرپرست

جواد علی پناه

## ویراستار

هومن لازمی

## گروه نویسندگان

سینا بهاگیر  
فاطمه حیدری  
ابوالفضل رضایی  
سینا عسگری حداد  
سینا عقیقی  
سامان علوی  
جواد علی پناه  
هومن لازمی  
نادر مقدم  
سعید هابطی

# فهرست

## فرگرد یکم-معرفی کتاب

۳	.....	بخش یکم. معرفی کوتاه کتاب‌های تازه چاپ
۴	.....	جهان‌بینی آدولف هیتلر: از «نبرد من» تا «فرمان نرو»
۶	.....	فاشیسم و راست‌گرایی در اروپا: ۱۹۱۹-۱۹۴۵
۸	.....	بخش دوم. معرفی بلند کتاب‌های بازار
۹	.....	از داروین تا هیتلر (اخلاق تکاملی، داروینیسم اجتماعی و اصلاح نژادی در آلمان)
۱۳	.....	بخش سوم. معرفی بلند کتاب‌های خواندنی
۱۴	.....	ظهور و سقوط رایش سوم
۱۸	.....	دومین کتاب هیتلر، دنباله منتشر نشده نبرد من
۲۰	.....	نشان رازآمیز: گردونه خورشید یا گردونه مهر

۳-۲۲

## فرگرد دوم-نوشتارها

۲۴	.....	چگونه یک جنایت انگلیسی به گردن نازی‌ها انداخته شد
۲۸	.....	عملیات متفقین یا جنایت جنگی در شهر درسدن
۳۱	.....	ملی‌گرایی، اندیشه یا خرده‌فرهنگ
۳۴	.....	ناسیونالیسم سلبی و ایجابی
۳۷	.....	هنر هیتلر - بخش یکم
۴۲	.....	یهودیت در موسیقی - بخش یکم

۲۳-۴۸



# سخن سردایر

به نام خداوند جان و خرد / کزین برتر اندیشه برنگذرد

خداوند را سپاس می‌گوییم که به ما توان شروع چنین کار سترگی را ارزانی داشت. کار نسخه حاضر، اولین شماره از واسپورنامگ، به‌سادگی انجام نشده است. این نسخه حاصل کار گروهی از انسان‌های پرمشغله است که منت نهاده و در این روزگار سخت، وقت بالارزش خود را صرف چنین کار ارزشمندی کرده‌اند. قبل از هرچیز از این گرامیان کمال سپاس و تشکر را دارم.

اما چرا واسپور نامگ؟ و چرا اکنون؟ این دو پرسش را اگر نتوان پاسخ گفت، بی‌شک این کار بی‌نتیجه خواهد بود و راه به جایی نخواهد برد. چنان‌که بسیار کارها که شروع شده‌اند به دلیل نبود اهدافی روشن راه به جایی نبرده‌اند. برای پاسخ به این دو پرسش باید ابتداء اوضاع و احوال خود و جهان را دریابیم. اگر بگوییم در هشتاد سال اخیر هیچ‌گاه اوضاع دنیا بدین نابسامانی نبوده است بیراه نگفته‌ایم. اما در این وضعیت بد جهان، اوضاع کشور ما حتی در مقام مقایسه با دیگران بدتر نیز است. چه از دیدگاه اقتصاد بنگریم، چه از زاویه حقوق شهروندی و چه از هر دیدگاه دیگر. در چنین اوضاع و احوالی است که به اندیشه ما، نیاز به بازاندیشی مفاهیم گذشته و ریختن طرحی برای آینده بیشتر حس می‌شود. کاری که ما هرگز نه ادعای آن را داریم و نه از پس انجامش برمی‌آییم.

پس هدف ما چیست؟ آرمان ما تنها تلاشی است برای پیشنهاد مسیری در راستای بازاندیشی در مفاهیمی همچون ملی‌گرایی، جامعه‌گرایی، بررسی علمی‌تر سوسیالیسم ملی و معرفی مراجعی در این زمینه تا شاید به نوبه خود راه را کمی هموارتر کرده باشیم؛ زیرا بر پایه دیدگاه، در این اوضاع تاریک، حفظ اندیشه ایرانی و تقویت روح ملی‌گرایی بیش از هر چیز اهمیت دارد است، آن‌هم به شکلی که می‌پنداریم از اشکال دیگر مؤثرتر و بهتر باشد.

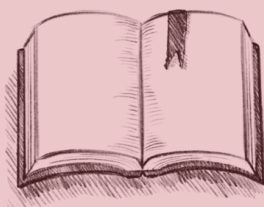
اما آیا ما ادعای داریم که راستی نزد ماست و بس؟ هرگز! ما تنها آنچه را راست و درست می‌پنداریم می‌نویسیم و همواره به پیشواز پیشنهادها و انتقادهای می‌رویم. پس اگر دیدید جایی کژ رفته‌ایم یا قدمی به ناروا برداشته‌ایم ما را از دیدگاه خود محروم نکنید. و اما در پاسخ به کسانی که تلاش ما را ارج نمی‌نهند و راه ما را نادرست می‌پندارند:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم / تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

# فرگرد یکم

معرفی کتاب

بخش یکم. معرفی کوتاه کتاب‌های تازه چاپ



# جهان بینی آدولف هیتلر

جهان بینی آدولف هیتلر

از «نبرد من» تا «فرمان نرو»

لارس لودیکه

پروگردان از متن آلمانی سید امین الدین ابیطی



از «نبرد من» تا «فرمان نرو»

نویسنده:

هومن لازمی



تا حدی فراتر از واقعیت باشند.

## از دل متن

«در مجموع، می‌بایست نیروی زمینی به‌وضوح گسترده‌تر و قدرتمندتر از شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۳۱۴ می‌گردید (ارتش آلمان در آن زمان شامل دومیون و صد هزار سرباز بود)، این طرح در حقیقت با «برنامه بزرگ» رهبران ارتش در سال ۱۹۲۳ هم‌پوشانی داشت: بر اساس دیدگاه رهبران ارتش، «ارتش می‌بایست زمانی شامل صد و دو لشکر با دومیون و هشت صد هزار سرباز می‌گردید. به‌صورت شگفت‌انگیزی اما در اول سپتامبر سال ۱۳۹۳، زمانی که هیتلر با فرمان حمله به لهستان جنگ جهانی دوم را شروع کرد، ارتش آلمان به چنین اندازه‌ای دست یافته بود.» به این ترتیب، ارتش آلمان توانست در «رایش سوم» به برنامه توسعه و سیاست تسلیح خود، که در «جمهوری وایمار» ترسیم شده بود دست یابد.»<sup>۱</sup> «پیش از پیروزی‌های ادامه‌داری که تا سال ۱۹۳۶ منجر به رهایی رایش از یوغ معاهده ورسای گردیدند، هیتلر برخلاف

را لحاظ و به اصل پیام‌های موجود در نبرد من توجه کرد. نویسنده می‌کوشد ایدئولوژی مدنظر هیتلر تبیین کند و آغازگاه این پژوهش نبرد من است و پایان‌گاه آن دستور هیتلر مبنی بر پیاده‌سازی راهبرد زمین سوخته علیه ایادی طاعون سرخ (منظور از فرمان نرو همین است). کتاب به چهار فصل بخش می‌شود. نخستین فصل (تفسیرها) طرحی از تفسیر متغیری ایجاد می‌کند که هیتلر به‌عنوان فرد و همچنین حکومت و ایدئولوژی‌اش در دانش تاریخ تجربه کرده است. در فصل دوم (ایدئولوژی) تحلیل و تفسیری از جهان‌بینی هیتلر بر پایه نوشته‌ها، سخنرانی‌ها و گفت‌وگوهای وی، ارائه می‌شود. در فصل سوم (واقعیت) به پیوند میان سیستم فکری وی با عمل اشاره خواهد شد. در این فصل همچنین جنبه‌های گزیده‌ای از پیوند میان ایدئولوژی و استراتژی با عمل در نظر گرفته می‌شود. چهارمین و واپسین فصل از کتاب (آرزوها) نیز به برنامه‌ها و پیامدهای برآمده از ایدئولوژی هیتلر می‌پردازد، هرچند شاید این آرزوها

بررسی اندیشه‌ها و آرای سیاست‌مدار بزرگی چون آدولف هیتلر، که تأثیرات فراوانی بر تاریخ داشته است، برای درک بهتر و بیشتر جان‌مایه سوسیالیسم ملی اهمیت فراوانی دارد. سخنرانی‌های شورانگیز هیتلر منبع دیگری برای درک اندیشه‌های وی است، اما طبعاً با توجه به وجود مؤلفه‌هایی چون بداهگی و معطوف به‌زمان‌بودن، برای بررسی آرای وی باید به مهم‌ترین اثر مکتوبش، نبرد من، مراجعه کرد.

نظر به اینکه نبرد من دو دفتر دارد و دفتر آغازینش سرگذشت شخصی هیتلر و دربردارنده اطلاعاتی است که کاملاً معطوف به زمان زیست نویسنده بوده و فایده چندانی برای درک سوسیالیسم ملی مدنظر هیتلر ندارد، شاید خواننده را خسته کند و موجب دقت کمتر مخاطب در مطالعه دفتر دوم شود.

این کتاب کوششی است برای کنارزدن مطالبی از نبرد من که معطوف به دوره خود بودند و ارتباط مستقیمی به سرچشمه بنیان‌های سوسیالیسم ملی نداشتند. البته در این میان، باید چشم‌انداز منتقدانه نویسنده

### پیشنهاد و انتقاد

باتوجه به گفتاوردهای فراوان کتاب، انتظار می‌رفت که اثر، فارغ از دیگر گفتاوردها، دست‌کم همراه با ارجاع دقیق به نبرد من باشد. حتی اگر متن اصلی نیز چنین ارجاعاتی ندارد، پیشنهاد می‌شود که مترجم گرامی در چاپ‌های بعد، با در نظر گرفتن یکی از ترجمه‌های نبرد من - که به نظر، برگردان جناب آقای مهدی افشار بهترین باشد - ارجاعات را عطف به آن ذکر کنند.

نداشتن ویراستار و ایراد ویرایشی و حتی گاه غلط‌های املایی مهم‌ترین نقد به ترجمه این کتاب است. در پایان، مطالعه این کتاب در عرض مطالعه نبرد من، با ترجمه جناب آقای مهدی افشار، به خوانندگان گرامی پیشنهاد می‌شود.

۱. صفحه ۱۰۷

۲. صفحه ۱۶۹

گوبلز و دیگران، به‌ندرت از تعابیر رازورزانه، موعود گرایانه و شبه مذهبی استفاده می‌کرد. پس از سال ۱۹۳۶ اما چنین عباراتی در سخنرانی‌های هیتلر به‌مراتب دیده می‌شوند. به‌نحوی که نمادگرایی شبه‌مذهبی و باور به رسالت خود، به بخشی جدایی‌ناپذیر از سخنرانی‌های وی بدل گشتند. هیتلر خود نیز به اسطوره پیشوا گرویده بود. با پیروزی در جنگ علیه فرانسه، اسطوره پیشوا، بعدی جدید به دست آورد: آیین پرستش نابغه نظامی، آیینی که در عبارت "بزرگ‌ترین ژنرال همه دوران‌ها"، بیان گردید.<sup>۲</sup>



راهبرد زمین سوخته نیروهای آلمان نازی در اتحاد جماهیر شوروی. منظور از فرمان نرو در کتاب درپیش گرفتن راهبرد زمین سوخته است.

# فاشیسم و راست‌گرایی در اروپا

۱۹۴۵-۱۹۱۹

نویسنده:

هومن لازمی



مارتین بلینک هورن

فاشیسم  
و راست‌گرایی در اروپا  
۱۹۴۵-۱۹۱۹

ترجمه مهیار آقایی



و تمام عیار (هرچند عموم گروه‌های ذکرشده در بالا هم زیرشاخهٔ خشونت‌طلب و وابسته دارند) هزاران "گروهک" متنوع در هم می‌جوشند که در این کتاب مجال نام‌بردن از آن‌ها نیست - و عموم آن‌ها کوچک‌تر از آن هستند که نام‌بردن از آن‌ها ضرورتی داشته باشد.<sup>۱</sup>

نویسندهٔ نوشتار پیش رو یکی از رزمندگان داوطلب فرانسوی اعزامی به جبههٔ جنگ با شوروی است که به آرمان ناسیونال سوسیالیستی و نظم نوین اروپا تعهد ایدئولوژیک داشت: «رؤیای اروپای فردا را در سر دارم، "سحرگاه تابناک بهاری، شکوهمند و باوقار، که از پس زمستان بلند و خونین سربرآورده است!" شما چشم‌انتظار آن طلوع نیستید؟ که دیر یا زود برسد؟ چه باک! مگر نه آنکه بهای تولد دوباره و آسودگی اروپای سرفراز ایشار خودخواسته و اصیل ماست؟ جنگ مشترک ما در شرق به روزگار درازی در شادمانی راه می‌برد. گذشتهٔ پرافتخار ما در گرو این جنگ است. فرانسه نیز در امحای این قبائل پست قفقازی مشارکت می‌کند. چه

به بعد یا اروپای پست‌کمونیسم شرقی از ۱۹۸۹ به بعد، گروه‌های حاشیه‌ای، در جهت اهداف خود، به ایده‌ها و اسطوره‌ها و "دست‌آورد"های پیشین فاشیسم یا نازیسم متوسل شوند. واقعیت این است که در بسیاری از کشورهای اروپایی، سازمان‌ها و گروه‌هایی این‌چنینی به وجود آمده است، از بی‌اهمیت و کم‌طرفدار گرفته تا بزرگ و پرهوادار، از سازمان‌های مطلقاً "سیاسی" این طیف می‌توان به "جنبش سوسیال ایتالیا"<sup>۱</sup>؛ "حزب ناسیونال‌دموکرات آلمان"<sup>۲</sup>؛ "جمهوری خواهان"<sup>۳</sup> (آلمان) و "حزب اتحاد مردم آلمان"<sup>۴</sup>؛ "جنبش اتحاد"<sup>۵</sup> (بریتانیا)، "جبههٔ ملی"<sup>۶</sup> (بریتانیا)، "حزب ناسیونال بریتانیا"<sup>۷</sup>؛ و "ائتلاف فلاندر"<sup>۷</sup> (فلاندر بلوک) (بلژیک) و تعدادی دیگر اشاره کرد. در منتهی‌الیه طیف خشونت‌طلبان علنی

آنان که دل در گروه میهن خویش داشته‌اند، همواره با برجسب‌های گوناگون خائن، مزور و میهن‌ستیزان روبه‌رو بوده‌اند و خواهند بود. کمونیست‌ها، که کلیت منش و مرام آنان امروزه بر همگان روشن شده است، یکی نیروهای پیش‌گفته بودند که با فاشیست‌نامیدن میهن‌دوستان در مخدوش کردن مفهوم فاشیسم کوشیدند. پس از چنگ‌اندازی متفقیین بر جهان، کوشش‌های فراوانی برای تمیز فاشیسم از دیگر جریان‌ات راست‌گرا شده‌اند که یکی از آنان کتاب حاضر است.

«فاشیسم و راست‌گرایی در اروپا: ۱۹۱۹ - ۱۹۴۵» یکی از کتاب‌های مجموعهٔ کارگاه تاریخ نشر نی است که با ترجمه‌ای بسیار خوب، ارجاعات دقیق و علمی و سندپژوهشی نه‌تنها مخاطب عام را برای درک جنبش‌ها و جریان‌ات میهن‌دوست اروپایی یاری می‌کند، بلکه منبعی بسیار عالی برای پژوهشگران به شمار می‌آید.

از دل متن

«در نگاهی کلی، جای تعجب می‌بود اگر در فضای متکثر سیاسی اروپای غربی از ۱۹۴۵

- 1 Italian Social Republic / Repubblica Sociale Italiana
- 2 National Democratic Party of Germany / Nationaldemokratische Partei Deutschlands
- 3 The Republicans / Die Republikaner
- 4 CDU/CSU
- 5 British Union of Fascists / BUF
- 6 National Front
- 7 Flemish Alliance / Vlaamse Alliantie

فردا، راه افتخار را به ما نشان داده‌اند: حفاظت از مردم بی‌پناه و تمدن کهنمان. ما نیز چون آنان با قدم‌های استوار پا به میدان تکلیف مقدس گذشته‌ایم.»<sup>۲</sup>

۱. صفحات ۲۲۷ و ۲۲۸

۲. صفحه ۲۶۲

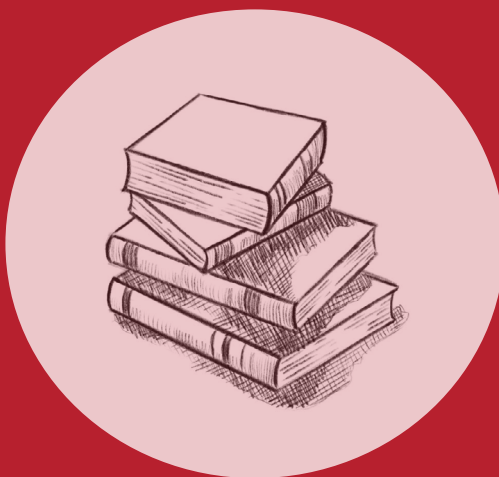
باک از خطر! مرگ هم برای ما بی‌معنا شده است. "یا پیروزی یا مرگ!" آیا این سرمشق راستین همه جنگاوران بزرگ نبوده است؟ فاتحان پرافتخار دیروز، هم‌زمان امروز، یاران همیشگی



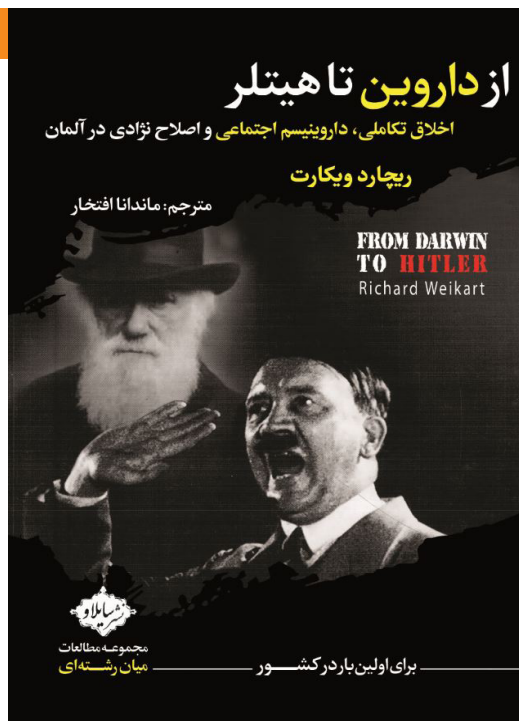
حامیان حزب ناسیونال-دموکرات آلمان و دیگر راهپیمایان،  
درسدن - ۲۰۰۹

# بخش دوم

## معرفی بلند کتاب‌های بازار







# از داروین تا هیتلر

## اخلاق تکاملی، داروینیسم اجتماعی و اصلاح نژادی در آلمان

نویسنده:

سینا عسگری حداد

نیچه و دیگر متفکران داروینیست دیده می‌شود. هکل و دیگران معتقد بودند که پیشرفت تکاملی و بهبود نسل‌ها باید در اولویت اخلاقی جامعه باشد، حتی اگر به بهای فدا کردن افرادی با نژاد یا ویژگی‌های زیستی کمتر مطلوب بینجامد. در این چارچوب، برخی انسان‌ها به دلیل ویژگی‌های زیستی‌شان ارزش کمتری دارند؛ این نگرش مبنایی برای مفهوم بهداشت نژادی یا اصلاح نژاد شد.

ویکارت توضیح می‌دهد که این دیدگاه‌های علمی، چگونه به تدریج در جامعه آلمان جا افتادند و مفاهیم سنتی دربارهٔ برابری انسانی و کرامت انسان را تضعیف کردند. از دیدگاه این متفکران، انسان‌هایی که به دلایل زیستی و ژنتیکی ناتوان بودند یا نژادی به اصطلاح «پایین‌تر» داشتند، مانعی برای پیشرفت کلی جامعه محسوب می‌شدند و حذف یا جلوگیری از زادوولد آن‌ها امری اخلاقی و حتی ضروری تلقی می‌شد.

پیش‌ازاین، ارزش‌های انسانی و اخلاقی بیشتر بر پایهٔ دین و باور به روان انسانی استوار بود. اما داروینیسم با معرفی مفاهیم بقاء و تنازع برای بقاء، بنیادهای اخلاقی سنتی مسیحی-کانتی را به چالش کشید. ویکارت می‌افزاید، در آلمان بسیاری از دانشمندان و اندیشمندان داروینیست با کنار گذاشتن باورهای دینی، کوشیدند تا یک نظام اخلاقی جدید و علمی بر پایهٔ اصول تکامل و بقاء بسازند. در این راستا، مفاهیمی چون ارزش نژادی و اهمیت انتخاب طبیعی برای ارتقای نسل‌های قوی‌تر، نقش اساسی داشتند.

### ایجاد بنیانی جدید برای علم اخلاق بر پایهٔ بقاء و پیشرفت نژادی

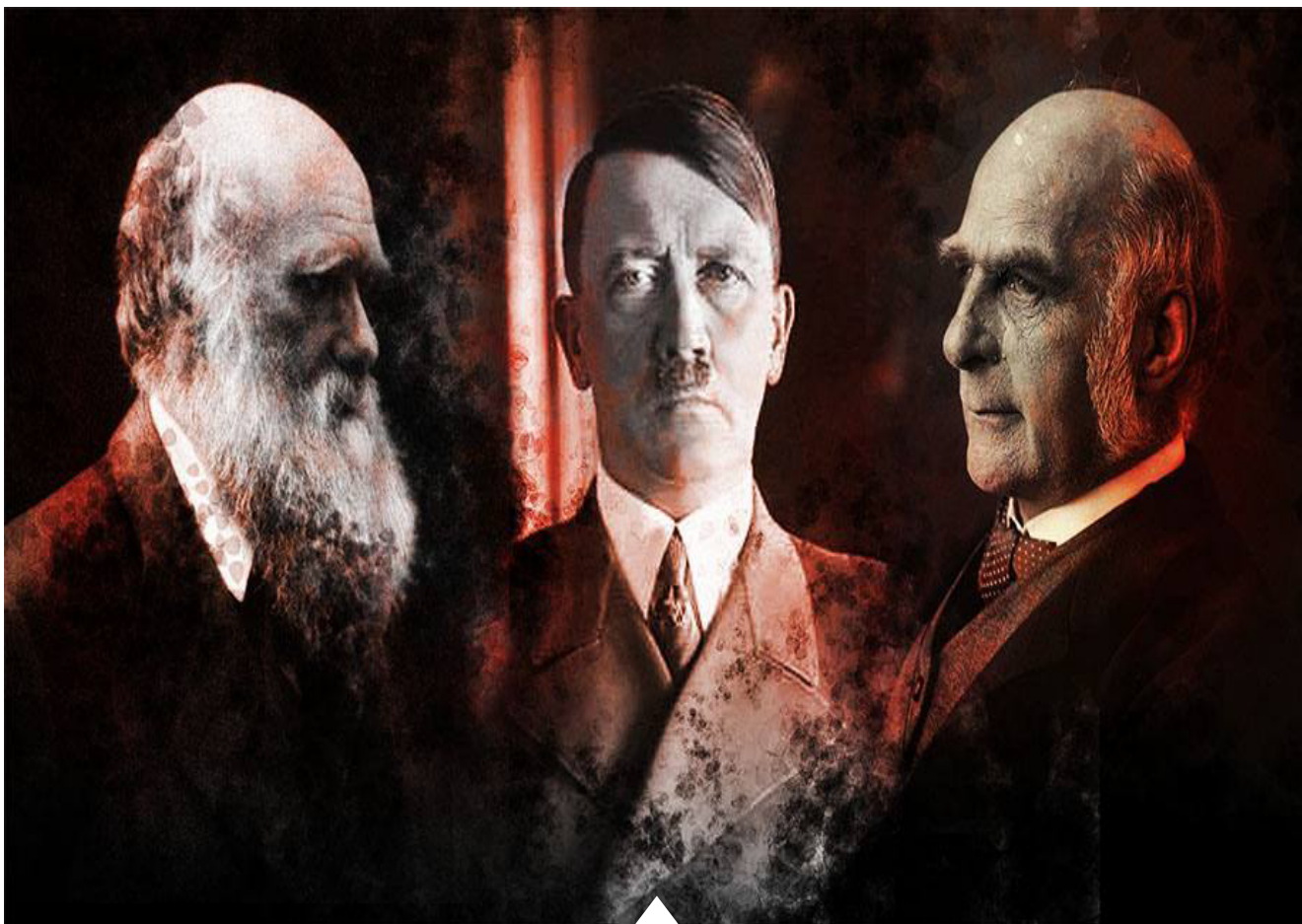
در بخش اول کتاب، ویکارت به تبیین دیدگاه‌هایی می‌پردازد که داروینیسم را به یک نوع فلسفهٔ اخلاقی مبتنی بر بقاء و پیشرفت نژادی تبدیل کرد. این دیدگاه‌ها به‌ویژه در آثار زیست‌شناس آلمانی ارنست هکل، کریستین فون ارنفلز، پلوتز، شالمایر و فیلسوف بزرگ آلمانی فردریش ویلهلم

کتاب از داروین تا هیتلر (اخلاق تکاملی، داروینیسم اجتماعی و اصلاح نژادی در آلمان) نوشتهٔ ریچارد ویکارت، به بررسی تأثیرات نظریهٔ تکامل داروین بر اخلاق، ارزش‌های انسانی، و ایدئولوژی در آلمان از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم تا ظهور نازیسم می‌پردازد. ویکارت در این کتاب، به‌وضوح نشان می‌دهد که چگونه داروینیسم و فلسفه‌های مرتبط با آن، مانند بهداشت نژادی (یوژنیک) و نژادگرایی علمی، در شکل‌گیری و گسترش ایده‌های نازی‌ها و اندیشه‌های هیتلر مؤثر بوده‌اند. نویسنده با بررسی تاریخی و فلسفی، پیوند بین ایده‌های داروینیستی و سیاست‌های نژادی آلمان نازی را ترسیم می‌کند و به این پرسش می‌پردازد که چگونه ایده‌های علمی، می‌توانند به ایدئولوژی‌های ضدومانیستی تبدیل شوند.

### مقدمه و مفهوم اخلاق تکاملی

ویکارت در مقدمهٔ کتاب می‌نویسد نظریهٔ تکامل داروین در اواخر سدهٔ نوزدهم، تغییری ژرف در نگرش به اخلاق، ارزش‌ها و جایگاه انسان در طبیعت ایجاد کرد.





از چپ به راست:

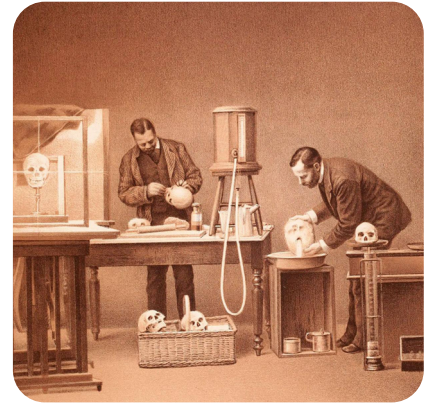
چارلز داروین بنیان‌گذار زیست‌شناسی تکاملی، آدولف هیتلر پیشوای رایش سوم، و فرانسویس گالتون بنیان‌گذار یوژنیک یا اصلاح نژاد انسان

### نژادپرستی علمی و توجیه علمی نابرابری

ویکارت در ادامه، به نقش داروینیسم در شکل‌گیری نژادپرستی علمی می‌پردازد. او توضیح می‌دهد که چگونه برخی از دانشمندان زیست‌شناس و فیلسوفان داروینیست در آلمان، مفهوم تنازع برای بقاء را به عرصه نژادها بسط دادند و مرگ و نابودی را موتور پیشرفت تکاملی دیدند. مکس فون گروبر، استاد مشهور بهداشت دانشگاه مونیخ، در یک‌صدمین سالروز داروین چنین گفت: «طبق اظهارات داروین، این تنازع بی‌وقفه، خالی از فایده

نیست. این تنازع همواره موجود بدشکل، ناقص، ضعیف، فرومایه را از نسل‌ها می‌زداید و برای موجودات قوی و فرزندان و نوادگان قوی آن‌ها فضای زندگی ایجاد می‌کند.» از این دیدگاه، نژادهای بشری نیز مانند گونه‌های جانوری، باید از طریق رقابت برای بقاء در برابر یکدیگر قرار گیرند و نژادهای ضعیف‌تر یا به‌اصطلاح «پست‌تر» جای خود را به نژادهای قوی‌تر دهند. برخی از دانشمندان و اندیشمندان داروینیست، همچون هکل و آرتور دوگوبینو، این ایده را مطرح کردند که نژادهای غیراروپایی، از نظر زیستی،

نسبت به اروپایی‌ها در سطح پایین‌تری قرار دارند و از این‌رو، ارزش کمتری دارند. معیار آن‌ها برای تعیین ارزش زندگی، میزان موفقیت‌ها و دستیابی‌های فرهنگی بود، اما وی معتقد بود که پیشرفت فرهنگی بسته به خصوصیات ذاتی زیست‌شناختی، فکری و اخلاقی است. اسکار پیشل، یکی از نخستین دانشمندان آلمانی‌ای بود که مبحث مهمی را در خصوص نظریه جدید داروین مطرح کرد. طبق گفته وی، برخی از نژادها بیش از سایرین با میمون‌ها قرابت دارند: «انسان سیاه‌پوست از انسان اروپایی بسیار دور و به‌واسطه جثه کوچکش، به‌واسطه



عرض نسبتاً کوچک جمجمه‌اش، اندام‌های فوقانی نسبتاً دراز و سپس طول نسبتاً کوتاه رانش، به میمون قرابت بیشتری دارد. همچنین انسان سیاه‌پوست بیشتر حیوان است، چراکه بوی مشمئزکننده‌ای می‌دهد، چهره درهم می‌کشد، و زنگ صدای خشن و تندی دارد.»

به گفته ویکارت، این نوع نژادپرستی علمی به‌ویژه در آلمان تقویت شد و پایه‌گذار بسیاری از سیاست‌های نژادی نازی‌ها گردید. او استدلال می‌کند که این دیدگاه‌های علمی، به کاهش ارزش انسانی غیراروپایی‌ها و حتی برخی اروپایی‌ها از نژادهای «نامطلوب» منجر شد. این طرز فکر، راه را برای بهداشت نژادی هموار کرد.

## مهار تولیدمثل و کشتن افراد فاقد ارزش اجتماعی: حذف افراد فرومایه

تولیدمثل در طبیعت و بشریت نکته‌ای محوری در دیدگاه داروینی است. بر همین اساس، زیست‌شناسان اجتماعی و روان‌شناسان تکاملی، امروزه از داروینیسم بهره می‌برند تا رابطه جنسی و تولیدمثل را مهم‌ترین دلیل برای رفتارهای انسانی بینگارند. ادوارد ویلسون در «زیست‌شناسی اجتماعی» می‌نویسد: «در مفهوم داروینیسم، موجود زنده برای خود زندگی نمی‌کند. عملکرد اصلی او، حتی تولیدمثل موجودات

دیگر هم نیست؛ این موجود تکثیر ژنی می‌کند، و به‌عنوان حامل موقت آن‌ها رفتار می‌کند ... موجود زنده تنها راه دی‌ان‌ای برای تولیدمثل دی‌ان‌ای بیشتر است. مهم‌تر آنکه، هیپوتالاموس و سیستم لیمبیک برای تداوم‌بخشیدن به دی‌ان‌ای ساخته شده‌اند.» بنابراین، کاری که امروزه برخی از زیست‌شناسان و روان‌شناسان تکاملی انجام می‌دهند پدیده جدیدی نیست؛ آن‌ها در حال احیای ایده‌هایی‌اند که در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم به شکوفایی رسیده بود.

یکی دیگر از بخش‌های مهم کتاب، به تبیین ایده‌ها و اقدامات مربوط به حذف افراد ضعیف و «نامناسب» می‌پردازد. ویکارت اشاره می‌کند که نظریه‌های داروینیستی و اصلاح نژاد، به شکل‌گیری سیاست‌های مهار زادوولد و قتل‌عام افراد نامطلوب یاری کرد. در این بخش،



ویکارت توضیح می‌دهد که چگونه برخی از دانشمندان داروینیست و حامیان اصلاح نژاد، این ایده را مطرح کردند که جامعه باید از زادوولد افراد ناتوان جلوگیری کند و حتی می‌تواند با حذف آن‌ها از طریق قتل‌عام، سلامت نژاد را حفظ کند. هکل که نخستین مدافع برجسته کشتن افراد «نامطلوب» بود، در چاپ دوم کتاب خود می‌نویسد: «اگر کسی جسارت این را داشته

باشد که شیوه اسپارته‌ها و سرخ‌پوست‌ها را برای کشتن نوزادان بدبخت و ناتوانی که با اطمینان می‌توان زندگی بیمارگونه‌ای را برای آن‌ها پیش‌بینی کرد، در همان بدو تولد و عوض محافظت از آن‌ها که هم به ضرر خودشان و هم به ضرر کل جامعه است پیشنهاد دهد، تمامی این به‌اصطلاح "تمدن انسانی" ما قیل‌وقال به راه می‌اندازد.» او در کتاب‌های بعدی‌اش، با صراحت بیشتر و کاملاً محرز از کودک‌کشی معلولین مادرزاد، که به‌زعم او به نفع مقتول و جامعه است، پشتیبانی می‌کند. این دیدگاه‌های علمی، نهایتاً در دوران نازی‌ها به سیاست‌های رسمی تبدیل شدند. در این سیاست‌ها، از پدیدآمدن افراد «ضعیف» و «فرومایه»، با قوانین علمی بهداشت نژادی، جلوگیری می‌گردید و این اقدامات بخشی از وظیفه علمی و اخلاقی برای بهبود نسل‌ها نامیده می‌شد. ویکارت معتقد است، این ایده‌ها بدون پشتوانه علمی و نفوذ داروینیسم در فرهنگ عمومی آلمان، هرگز نمی‌توانستند به چنین سیاست‌های گسترده‌ای تبدیل شوند.

## تأثیرات اندیشه‌های داروینیستی بر اخلاقیات هیتلری

در بخش پایانی کتاب، ویکارت به تأثیر مستقیم داروینیسم بر ایدئولوژی هیتلر و نازی‌ها می‌پردازد. او اشاره می‌کند که هیتلر بسیاری از ایده‌های خود درباره نژاد، برتری نژاد آریایی، و حذف نژادهای ضعیف‌تر را از این دیدگاه‌های داروینیستی الهام گرفت. از دیدگاه هیتلر، مبارزه نژادی نه تنها یک واقعیت بیولوژیکی، بلکه یک وظیفه اخلاقی برای پاکسازی نژاد بود. هیتلر و پیروانش، از اصول داروینیسم اجتماعی برای توجیه سیاست‌های نژادی خود استفاده کردند و بر این باور بودند



که این سیاست‌ها به برتری نژاد آریایی و تقویت نسل آینده خواهد انجامید. همچنان که هیتلر در نبرد من، به تشریح این ایده می‌پرداخت: «[جهان‌بینی من] به هیچ وجه به برابری نژادی معتقد نیست، بلکه علاوه بر تفاوت‌های آن‌ها، ارزش بالاتر و پائین تر آنها را نیز تأیید می‌کند و به واسطه این آگاهی، و طبق اراده ابدی‌ای که بر این جهان حاکم است، خود را موظف می‌داند پیروزی بهترین‌ها و قوی‌ترین‌ها را ترویج دهد و خواستار تسلیم و انقیاد بدترین‌ها و ضعیف‌ترین‌ها شود. بنابراین، این جهان‌بینی در اصل از قانون آریستوکراتیک طبیعت حمایت می‌کند و تا زمان مرگ آخرین فرد زنده در دنیا اعتبار دارد. این جهان‌بینی، نه تنها ارزش‌های متفاوت نژادها، بلکه ارزش‌های متفاوت افراد را نیز تأیید می‌کند.» ویکارت توضیح می‌دهد که هیتلر و نازی‌ها از داروینسم اجتماعی، برای ایجاد

یک نظام ارزش‌گذاری نژادی استفاده کردند که در آن زندگی انسان‌ها به واسطه ویژگی‌های زیستی‌شان ارزیابی می‌شد. این دیدگاه هرگونه اخلاقیات مغایر با افزایش نشاط نژاد «آریایی»، به ویژه ارزش‌های سنتی مسیحی را که شامل تواضع، دل‌رحمی و همدردی می‌شد به استهزا می‌گرفت و این ارزش‌ها را مخالف خرد و منطق و مخرب برای پیشرفت سلامتی گونه انسان تلقی می‌کرد.

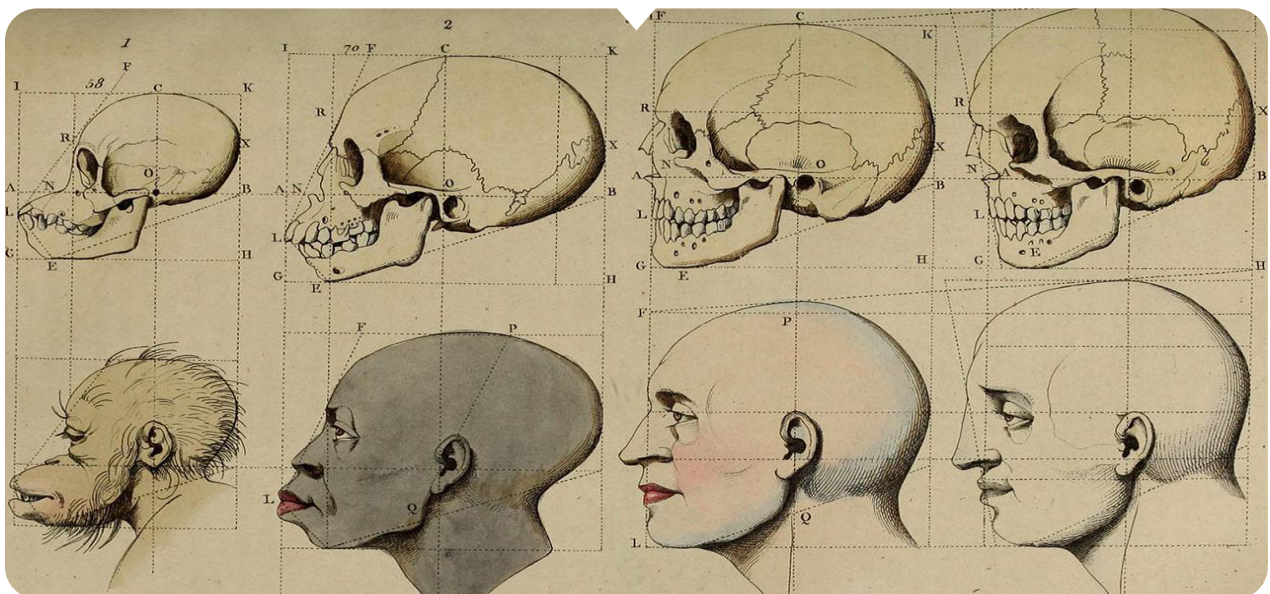
### نتیجه‌گیری: علم و افول ارزش‌های انسانی

ویکارت در نتیجه‌گیری خود تأکید می‌کند که داروینسم نه تنها یک نظریه علمی، بلکه به یک جهان‌بینی تبدیل شد که تأثیرات عمیقی بر ارزش‌های انسانی گذاشت. او به پیوند میان علم و ایدئولوژی‌های ضدآوانیستی، اشاره می‌کند و بیان می‌دارد که در غیاب اصول اخلاقی

سنتی، علم می‌تواند به ابزاری برای ارتقای نشاط جسمی و قدرت ذهنی خصوصاً نسل آینده، تبدیل شود. ویکارت به پیچیدگی این مسئله اذعان دارد و تأکید می‌کند که داروینسم به خودی خود منجر به نازیسم نشد، اما بسیاری از مفاهیم آن در خدمت ایدئولوژی نازی‌ها قرار گرفت و زمینه‌ساز تغییرات گسترده‌ای شد.

کتاب از داروین تا هیتلر با بررسی دقیق و جامع، تصویری از تأثیرات داروینسم بر ایدئولوژی‌های سیاسی و اجتماعی ترسیم می‌کند و به خواننده این امکان را می‌دهد تا دریابد، چگونه تغییرات در اصول اخلاقی و علمی می‌تواند نتایج عظیم و شگرفی به بار آورد.

داروینسم اجتماعی پدیده‌ای بود که در قرن ۱۹ میلادی ظهور کرده و سعی دارد انسان‌ها را بر اساس نژاد به گروه‌های مختلف تقسیم کند. (عکس تزئینی است).



# بخش سوم

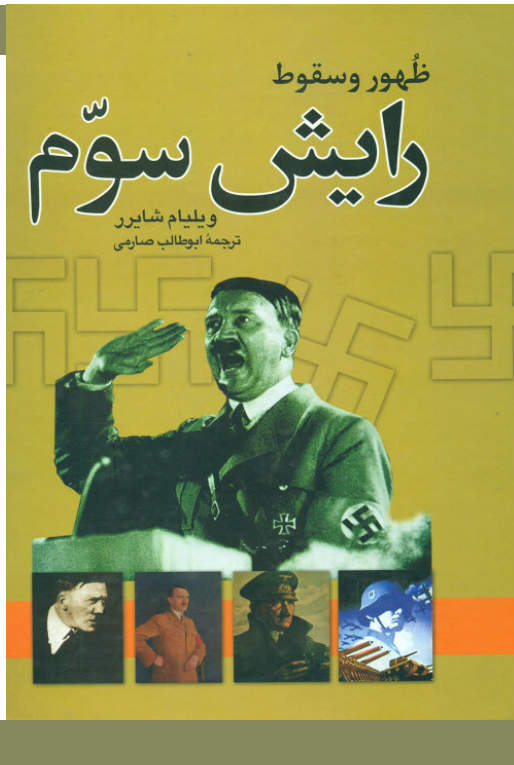
## معرفی بلندکتاب‌های خواندنی



# ظهور و سقوط رایش سوم

نویسنده:

جواد علی پناه



ظهور و سقوط رایش سوم کتابی است تاریخی با ارجاعات فراوان به اسناد مختلف. این کتاب، که پانزده سال پس از پایان جنگ جهانی دوم به رشته تحریر درآمد، تلاش روزنامه‌نگاری آمریکایی برای بررسی مقطعی از تاریخ آلمان موسوم به رایش سوم است که وی مدتی در آن زندگی و کار می‌کرد. انتشارات نگاه، با ترجمه ابوطالب صارمی در یک جلد و انتشارات اختران، با ترجمه کاوه دهگان در دو جلد کتاب حاضر را به فارسی منتشر کرده‌اند. شایان ذکر است که اولین ترجمه این کتاب به پارسی از ابوطالب صارمی است که توسط انتشارات امیرکبیر در سال ۱۳۴۴ در دو جلد منتشر شده است. این اثر در واقع، مجموعه‌ای است مشتمل بر شش کتاب تحت این عناوین: کتاب اول، اعتلای آدولف هیتلر؛ کتاب دوم، پیروزی و استوار ساختن دستگاه؛ کتاب سوم، در راه جنگ؛ کتاب چهارم، جنگ: پیروزی‌های نخستین و برگشت‌گاه؛ کتاب پنجم، آغاز پایان؛ کتاب ششم، سقوط رایش سوم. ویلیام شایرر، نویسنده کتاب حاضر، از

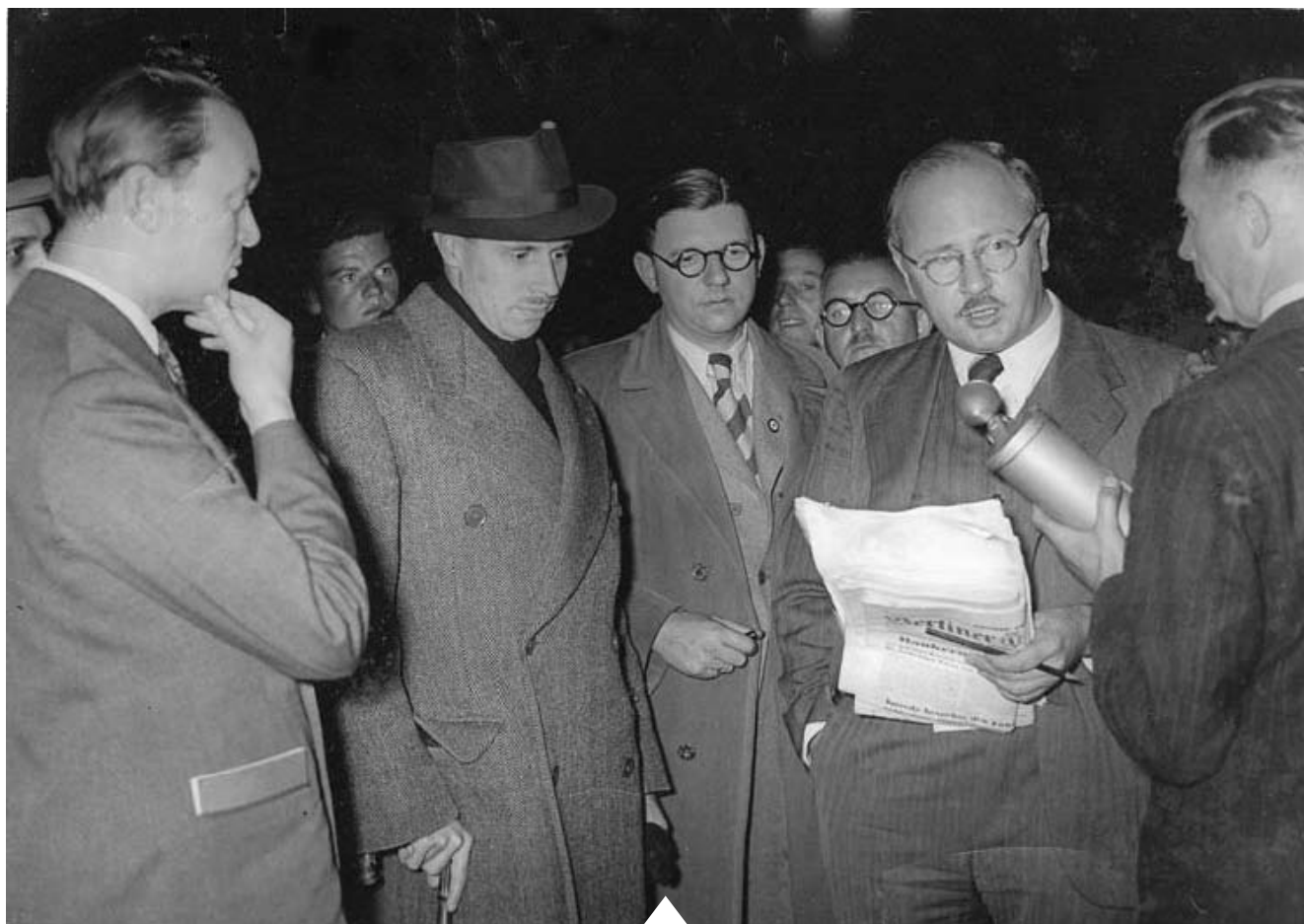
سال‌ها پیش، زمانی که پشت لبم تازه سبز شده بود و مانند همه هم‌سن و سالانم تصور می‌کردم در آینده انسان مهمی خواهم شد، این کتاب را خریدم. قیمت پشت جلدش ۱۸،۵۰۰ تومان بود ولی چون تورم در این دیار، برخلاف همه چیزهای دیگر، امری دیرینه است، ۹۰،۰۰۰ تومان بابتش پرداختم و همان کاری را کردم که یک جوان شانزده‌ساله با یک کتاب ۱۳۰۰ صفحه‌ای می‌کند؛ تبعید به گوشه کتابخانه و عذاب وجدان دائمی از نخواندنش!

چند سال بعد، که برای ترم تابستان دانشگاه به زندگی در یک اتاق ۱۰ نفره محکوم شده بودم، با خودم فکر کردم که چه زمانی بهتر از الان؟ هر روز که از ازدحام اتاق خسته می‌شدم، مأمّن من پارک لاله بود و مطالعه بخشی از این کتاب، که تا انتهای تابستان از معدود تفریحات من بود و چه کتابی! این شد که تصمیم گرفتم آن را به شما هم معرفی کنم. خدا را چه دیدید، شاید روزی مانند من از هیاهوی روزمره به این کتاب پناه بردید.

سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۲ خبرنگار روزنامه شیکاگو تریبون<sup>۱</sup> بود و درباره اروپا، خاور نزدیک، و هند قلم می‌زد. او از سال ۱۹۲۵ در پاریس ساکن بود و پس از پایه‌گذاری رایش سوم توسط آدولف هیتلر و حزب ناسیونال‌سوسیالیست کارگران آلمان، در سال ۱۹۳۴ به برلین رفت و تا ۱۹۴۰ حرفه‌اش را در این شهر ادامه داد. از ۱۹۴۰ که جنگ در جبهه غربی آغاز شد، او به همراه نیروهای آلمانی سفر می‌کرد و از پیشرفت‌های آنان گزارش می‌نوشت. وی در رابطه با حمله آلمان به دانمارک، نروژ، هلند، لوکزامبورگ، بلژیک و فرانسه گزارش تهیه کرد و با نیروهای آلمانی وارد فرانسه شد.<sup>۱</sup>

ذکر زندگی نویسنده از این جهت اهمیت دارد که وی، دست‌کم تا سال ۱۹۴۰، شاهد دست‌اول اتفاقاتی بوده است که از برلین گزارش کرده و بعدها اسنادی را که به دستش رسیده، با مشاهدات خویش در این برهه در هم آمیخته است. از مهم‌ترین مدارکی که پس از جنگ

1 Chicago Tribune



شایرر در حال گزارش از ایستگاه قطار، خیابان Friedrichstraße برلین، ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۸

مورد استفاده این روزنامه‌نگار و مورخ قرار گرفته است، می‌توان به اسناد و مکاتبات نیروی دریایی آلمان و دفتر خاطرات تعدادی از مقامات آلمانی اشاره کرد، که پس از جنگ در اختیار وی و سایر نویسندگان قرار گرفت. از مهم‌ترین اشخاصی که وی به نوشته‌هایشان ارجاع داده است، می‌توان به ژنرال فرانتس هالدر، دکتر ژوزف گوبلز و ژنرال آلفرد یودل اشاره کرد. وی در پیش‌گفتار کتاب حاضر می‌نویسد:

«انهدام سریع رایش سوم در بهار ۱۹۴۵ نه‌تنها به تسلیم توده جیمی از اوراق محرمانه آن انجامید، بلکه مدارک

ذی‌قیمت دیگری را نیز به دست داد: مانند یادداشت‌های خصوصی، نطق‌های بسیار سری، گزارش‌ها و مکاتبات کنفرانس‌ها، و حتی رونوشت مکالمات تلفنی سران نازی که توسط اداره مخصوصی استراق می‌شد. این اداره را هرمان گورینگ در وزارت هواپیمایی تأسیس کرده بود.»<sup>۲</sup>

این کتاب، که اولین نسخه آن در ۱۷ اکتبر ۱۹۶۰ در ایالات متحده منتشر شد، کوشیده است وضعیت آلمان از زمان تولد آدولف هیتلر در سال ۱۸۸۹ تا پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ را در بر بگیرد. اثر مذکور، در دو سال اول پس از چاپ به‌سرعت در

فهرست کتاب‌های پرفروش آمریکا و اروپا جای گرفت و در خارج از آلمان، موفقیت بسیاری کسب کرد. کتاب در داخل آلمان با استقبال روزنامه‌نگاران، و واکنش‌های مثبت و منفی فراوان تاریخ‌نگاران روبه‌رو شد. دیوید روزنفلد، استاد تاریخ دانشگاه فیرفیلد ایالت کنتیکت، در نقد آن می‌نویسد: «در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، دیدگاه "از لوتر تا هیتلر" نه‌تنها در تاریخ‌نگاری آلمان و توضیح نازیسم در ایالات متحده و انگلیس به‌طور گسترده‌ای مورد بحث قرار گرفته بود، بلکه حتی یکی از پایه‌های پروپاگاندای این دو کشور علیه آلمان در جنگ جهانی





شایرر در حال بررسی متن با بازرس،  
ایستگاه رسانه‌ای برلین، ۱۹۳۹

دوم بود. در این سال‌ها بود که شایرر، بر این دیدگاه درباره تاریخ آلمان تأکید کرد؛ موضوعی که در تلاش‌های او برای حمایت از برنامه‌های تبلیغاتی جنگی آمریکا علیه آلمان، به وضوح دیده می‌شود. در ظهور و سقوط رایش سوم، این ایده‌ها بیشتر در صفحاتی که شایرر ریشه‌های تاریخی و فکری دیکتاتوری نازی را تشریح می‌کند، مشهود است. در این بخش، شایرر انحراف تاریخ آلمان از مسیر "عادی" توسعه غربی را از دوره رنسانس و جنگ سی‌ساله پی می‌گیرد و به خصوص، بر مسئولیت بیسمارک و پروس در رویدادهای بعدی تأکید می‌کند. او اظهار می‌کند، از ۱۸۷۱ تا ۱۹۴۵ "مسیر تاریخ آلمان ... می‌بایست در یک خط مستقیم و با منطق کامل پیش می‌رفت." محصول سرنوشت‌ساز این تاریخ ملی منحرف‌شده، به گفته شایرر، نوع خاصی از فرد آلمانی است که مطیع، فرمانبردار و مستعد پذیرش ایدئولوژی‌های سیاسی ضد دموکراسی است. این موضوع به نوبه خود، توضیح می‌دهد که چرا نازی‌ها در سال ۱۹۳۳ "با کمترین مقاومت یا مخالفتی به قدرت رسیدند." در واقع، هرچند این نکته توسط بسیاری از منتقدان

او مورد اعتراض قرار گرفت، برای شایرر واضح بود که درنهایت "آلمانی‌ها خودشان استبداد نازی را بر خود تحمیل کردند".<sup>۳</sup> آنچه این منتقد و سایرین بدان اشاره کرده‌اند، تلاش شایرر در ابتدای اثر برای توضیح ریشه‌های فکری ناسیونال‌سوسیالیسم و زمینه‌های پیدایش رایش سوم است. وی با استفاده از دیدگاه «از لوتر تا هیتلر»، بیان می‌کند که تاریخ آلمان، یک سیر منطقی از مارتین لوتر تا آدولف هیتلر را دنبال کرده و به قدرت رسیدن آدولف هیتلر نتیجه منطقی شخصیت فرد آلمانی، و نه یک ایدئولوژی تمامیت‌خواهانه، بوده است. وی بالینکه مذهبش پروتستان است درباره لوتر می‌گوید:

«...این نابغه عظیم‌الشان، اما مخبط و این ضد یهود ستمگر سرسخت، که از کلیسای روم نفرتی عمیق به دل داشت،



در طبع تند خود بسیاری از صفات نیک و بد مردم آلمان -خشونت، تندی، تعصب، ناشکیبایی، تعدی و درعین‌حال درستی، سادگی و تدقیق نفس، عشق به دانش و موسیقی و شعر و پاکدامنی و پرهیزکاری در برابر خداوند- را در هم آمیخته بود، در حیات آلمانی‌ها آثاری هم نیک و هم بد به جا گذاشت که هیچ فرد دیگری پیش از او یا تا کنون نتوانسته است آثاری چنان قطعی

و محو ناشدنی به جا بگذارد». <sup>۴</sup> «مشکل بتوان علت رفتار بیشتر پروتستان‌ها را در نخستین سال‌های سلطه نازی فهمید، مگر آنکه انسان از دو نکته آگاه باشد. یکی تاریخ پروتستان‌ها و دیگری، رفتار مارتین لوتر. لوتر مؤسس بزرگ مذهب پروتستان هم یک ضد سامی پرحرارت بود و نیز اعتقادی معتصبانه، به اطاعت از مقامات سیاسی داشت. او آلمان را از یهودی‌ها آزاد می‌خواست و وقتی آن‌ها طرد شدند به رسم اندرز، گفت که باید از تمام نقود و جواهر و سیم و زر خود محروم شوند و علاوه بر آن کنیسه‌ها یا مدارسشان به آتش سوزانده شود، خانه‌هایشان خراب گردد ... و خودشان در بدبختی و اسارت زیر سقفی یا درون طویله‌ای، مانند گولی‌ها، جای داده شوند ... به همان سبب که پیوسته زاری می‌کنند و از ما به خدا شکوه می‌برند.» <sup>۵</sup>

منتقدان متفق‌اند که شایرر از آن‌رو که روزنامه‌نگار بوده است و نه تاریخ‌نگار، هرگاه که سعی در توضیح وقایع داشته یا خواسته به ریشه‌های اتفاقات بپردازد، راه به جایی نبرده است. همچنین به این دلیل که این کتاب با فاصله‌ای اندک از اتمام جنگ جهانی دوم به رشته تحریر درآمده، هنوز متأثر از پروپاگاندای جنگ بوده و علاوه بر آن نویسنده به بسیاری از مدارکی که بعداً منتشر شد دسترسی نداشته است. علاوه بر این دو نکته، باید تقسیم آلمان به دو کشور شرقی و غربی پس از جنگ و فضای جنگ سرد را نیز افزود. باوجود همه این انتقادات، کتاب پیش رو اثری روان است که هم می‌تواند برای پژوهشگران جنگ راه‌گشا باشد و هم خواننده عام را، در عین آگاهی از وقایع آن دوران، سرگرم کند.

1. William L. Shirer, 20th Century Journey: A Memoir of a Life and the Times, Little Brown and Company, Canada 1984, pp. 616-444 ,114-82
  ۲. ظهور و سقوط رایش سوم، ترجمه ابوطالب صارمی، صفحات «خ» تا «د».
  3. Rosenfeld Gavriel D. (1995), The Reception of William L. Shirer's the Rise and Fall of the Third Reich in the United States and West Germany, 62-1960, Journal of Contemporary History, 1994, Vol. 29 Issue. 1 pp. 128-95
  ۴. ظهور و سقوط رایش سوم، ترجمه ابوطالب صارمی، صفحه ۱۰۶.
  ۵. ظهور و سقوط رایش سوم، ترجمه ابوطالب صارمی، صفحه ۲۶۳.
-



# دومین کتاب هیتلر

دنباله منتشر نشده نبرد من

نویسنده:

سینا بهاگیر



واینبرگ، درحالی که میکروفیلم‌برداری و سازمان‌دهی مجموعه‌ای از آرشیوهای را که نیروهای آمریکایی در پایان جنگ جهانی دوم از آلمانی‌ها گرفته بودند، هدایت می‌کرد، نسخه خطی کتاب دومی را که هیتلر نوشته اما هرگز منتشر نکرده بود، کشف کرد. این نسخه خطی در سال ۱۹۶۱ به زبان آلمانی منتشر شد.

واینبرگ حدس می‌زند که کتاب دوم در سال ۱۹۲۸ منتشر نشد، زیرا نبرد من در آن زمان فروش چندانی نداشت و ناشر هیتلر، فرانتس اهر-ورلاگ، ممکن است به او گفته باشد که انتشار کتاب دوم، فروش نبرد من را بیش‌ازپیش کاهش می‌دهد. کتاب دوم پس از عملکرد ضعیف حزب نازی در انتخابات سال ۱۹۲۸ آلمان، نوشته شد؛ هیتلر معتقد بود که این شکست، به دلیل سوءتفاهم عمومی نسبت به ایده‌های او بوده است.<sup>۲</sup>

## عقبه تاریخی کتاب

پس از نگارش و انتشار نبرد من در دهه ۱۹۲۰، هیتلر تصمیم گرفت تا ادامه‌ای بر آن بنویسد. این کتاب در سال ۱۹۲۸

قدرت‌های جهانی دارد. مطالعه آن نه از سر تأیید، بلکه به دلیل اهمیت تاریخی‌اش ضروری است؛ چراکه دیدگاهی دست‌اول از یکی از تأثیرگذارترین سیاست‌مداران قرن بیستم ارائه می‌دهد.

در این مقاله، با نگاهی به بررسی عقبه تاریخی، محتوای اصلی و چگونگی کشف و انتشار کتاب دوم می‌پردازیم. هدف این است که فراتر از هیجانات رایج، با تمرکز بر تحلیل تاریخی، به فهم بهتری از زمینه‌ها و پیامدهای این اثر دست یابیم. این کتاب نه تنها یک متن، بلکه سندی است که بخش مهمی از تفکرات پشت وقایع فاجعه‌بار قرن بیستم را رمزگشایی می‌کند.

کتاب دوم اثری ناتمام و کمتر شناخته‌شده از رهبر آلمان ناسیونال‌سوسیالیستی است، که برخی آن را دنباله‌ای بر نبرد من می‌دانند. کتاب دوم، که تا مدت‌ها پس از مرگ او منتشر نشد، کمابیش تحت تأثیر فضای سیاسی و اجتماعی دوران نگارشش است.

در سال ۱۹۵۸، مورخ آمریکایی-آلمانی، گرهارد

«سیاست درحقیقت تحقق تلاش ملّتی است برای بقا، اما سیاست به معنای دقیق کلمه، تنها تلاش ملّتی برای بقای خودش نیست، بلکه برای ما انسان‌ها هنر تحقق‌بخشیدن به این تلاش است».<sup>۱</sup> درک گذشته، یکی از مهم‌ترین ابزارهای ما برای هدایت آینده است. در میان آثار که ذهنیت و اهداف رهبران سیاسی در برهه‌های حساس تاریخی را آشکار می‌کنند، آثار آدولف هیتلر جایگاه ویژه‌ای دارند. مثلاً نبرد من به‌عنوان کتابی جنجالی و پراستناد شناخته شده است، اما اثر دیگری به نام «کتاب دوم هیتلر»<sup>۱</sup> که کمتر شناخته و منتشر شده، گویای لایه‌های عمیق‌تر تفکرات و سیاست‌های اوست. این کتاب که در سال ۱۹۲۸ نوشته شد و تا مدت‌ها پس از جنگ پنهان ماند، نقشه راهی از دیدگاه‌های ژئوپلیتیک و ایدئولوژیک هیتلر را ارائه می‌دهد. برخلاف نبرد من، این اثر تمرکز بیشتری بر سیاست خارجی، فضای حیاتی<sup>۲</sup> و رویکرد آلمان به

1 Hitler's Second Book / Hitlers Zweites Buch

2 Lebensraum

میلادی نوشته شد، یعنی زمانی که هیتلر در پی دستیابی به قدرت بود و حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان در حال کسب نفوذ بیشتری در آلمان به شمار می‌رفت. در این زمان، هیتلر و هم‌حزبی‌هایش هنوز به قدرت نرسیده بودند، اما با تکیه بر ناراضی‌های عمومی از اوضاع و احوال اقتصادی، سیاسی و پیامدهای معاهده ورسای، در پی به‌دست‌آوردن حمایت مردمی و آماده‌سازی وضعیت برای رسیدن به قدرت بودند.

در کتاب دوم، هیتلر به برخی از ایده‌ها و مفاهیم جدیدتری می‌پردازد که در نبرد من به آن‌ها نپرداخته یا به شکل جزئی‌تری آن‌ها را بررسی کرده بود. این ایده‌ها و مفاهیم، بیشتر در حوزه سیاست خارجی و دیدگاه‌های دولت ناسیونال سوسیالیست درباره آینده اروپا و آلمان جای می‌گیرند. به عبارتی، کتاب دوم ادامه‌ای است بر نبرد من و منعکس‌کننده عقاید سیاسی هیتلر در مورد دغدغه‌های بلندمدت آلمان در حوزه جغرافیایی و ایدئولوژیک.

این اثر، دغدغه‌های اصلی هیتلر در سیاست خارجه است که شامل موارد زیر می‌شود:

### گسترش «فضای حیاتی»

گسترش زیستگاه یا فضای حیاتی، یکی از مهم‌ترین مفاهیم مورد توجه هیتلر در این کتاب است. وقتی هیتلر از مفهوم فضای حیاتی سخن می‌گوید، این موضوع اغلب درباره مناطقی مطرح می‌شود که پس از جنگ جهانی اول و طبق معاهده ورسای، از آلمان جدا و به همسایگان آن الحاق شدند. به‌ویژه بخش‌هایی از پروس شرقی که به لهستان واگذار شدند، نقشی کلیدی در این بحث داشتند. این تغییرات جغرافیایی، که میلیون‌ها آلمانی را تحت سلطه خارجی‌ها قرار داد، فضای حیاتی مردم آلمان را به

شکل قابل‌توجهی محدود کرد و در نگاه بسیاری از آلمانی‌ها، نیاز به بازپس‌گیری این مناطق را ضروری جلوه داد.

این مطالبه نه تنها مختص ناسیونال سوسیالیست‌ها، بلکه خواسته‌ای مشترک میان تمامی احزاب سیاسی جمهوری وایمار بود. هیچ‌یک از دولت‌های وایمار، جدایی این مناطق شرقی و الحاق آن‌ها به لهستان را به رسمیت نشناختند و بازگشت آن‌ها به خاک آلمان را جزء اهداف ملی خود می‌دانستند. در این زمینه، موضع هیتلر بازتاب‌دهنده یک نگرش گسترده‌تر در میان نخبگان سیاسی و عمومی آلمان بود، اگرچه او این موضوع را با اهداف ایدئولوژیک و توسعه طلبانه‌تری مطرح می‌کرد.

هیتلر اظهار کرد سیاست خارجی ناسیونال سوسیالیستی، طبق ایده فضای حیاتی برای مردم آلمان خواهد بود: «جنبش ناسیونال سوسیالیستی، برعکس، همواره سیاست خارجی خود را با توجه به نیاز به تأمین فضای لازم برای زندگی مردم ما تعیین خواهد کرد. این جنبش، همچون ناسیونالیسم بورژوازی، به هیچ‌گونه آلمانی‌سازی یا توتونی‌سازی‌ای نمی‌اندیشد، بلکه تنها گسترش ملت خود را در نظر دارد. این جنبش هرگز در چک‌ها یا لهستانی‌های تحت سلطه، آن‌گونه که گفته می‌شود، تقویت ملی یا تقویت ملت خود را نمی‌بیند، بلکه تنها تضعیف نژادی مردم خود را می‌بیند».<sup>۳</sup>

### تعریف دشمنان و متحدان بالقوه

هیتلر در کتاب دوم، نگاه خاصی به نقش قدرت‌های جهانی آن زمان دارد:

– بریتانیا: او بریتانیا را به‌عنوان یک قدرت امپراتوری قدرتمند در نظر می‌گیرد و بر این باور است که آلمان باید از درگیری مستقیم با بریتانیا اجتناب کند، چراکه این

کشور می‌تواند یک متحد بالقوه علیه بلشویسم باشد.

– ایالات متحده آمریکا: هیتلر ایالات متحده را به دلیل ترکیب جمعیتی متنوع و تأثیر یهودیت، به‌عنوان تهدیدی بلندمدت برای آلمان می‌بیند.

– فرانسه: او فرانسه را دشمن تاریخی آلمان تلقی می‌کند و خواهان تضعیف موقعیت این کشور در اروپاست.

### تأکید بر ملی‌گرایی و خودکفایی

در بخشی از کتاب، هیتلر به خودکفایی اقتصادی و استقلال سیاسی به‌عنوان اصولی اساسی برای پیشرفت آلمان اشاره می‌کند. او بر این باور است که آلمان باید بتواند بدون نیاز به کشورهای دیگر، به استقلال اقتصادی برسد و با تکیه بر منابع داخلی و توسعه صنعت، خود را از وابستگی به منابع خارجی رها سازد.

در کتاب دوم، هیتلر خواستار یک اتحاد آنگلوژرمنی بر اساس مصلحت سیاسی و این ایده شد که دو قدرت ژرمنی متحدان طبیعی هستند. هیتلر استدلال کرد که تلاش ادعائی بریتانیا برای حفظ توازن قدرت، که منجر به اتحاد آنگلوژرمنی می‌شود، با هدف آلمان برای تبدیل شدن به قدرت مسلط قاره‌ای در تضاد نیست، زیرا این باور که «انگلستان با هر قدرت هژمونیک به‌طور خودکار مبارزه می‌کند» نادرست است. او استدلال کرد، انگلستان آماده پذیرش دولت‌های مسلطی است که اهداف آن‌ها «آشکارا و صرفاً ماهیت قاره‌ای دارند».

۱. کتاب دوم، صفحه ۱۴، نوشته آدولف هیتلر

۲. بنگرید به گزارش نشریه گاردین

۳. کتاب دوم، صفحه ۱۴۳، نسخه انگلیسی

# نشان رازآمیز

## گردونه خورشید یا گردونه مهر

نویسنده:

سامان علوی



از سال ۱۹۳۳ تاکنون، بر سر درفش یا کتب قدیمی، جواهرات، دیوار یا نگاره‌های تاریخی، به صورت جدی علامتی آشنا به چشم می‌خورد، نشانی که امروزه داشتش جرم انگاشته شده است، نشانی که داستانی اسرارآمیز و پر از تنش دارد، نشانی پر از معما، حقیقت یا دروغ؟ ایرانی یا اروپایی؟ همه چیز ریشه در قوم آریایی‌ها دارد. برای یافتن پاسخ درست و تاریخی درست نماد چلیپا و چلیپای شکسته که سواستیکا یا گردونه مهر هم نامیده می‌شود، باید سراغ کتاب نشان رازآمیز از دکتر نصرت‌الله بختورتاش رفت و در تاریخ این نماد سفر کرد.

دکتر نصرت‌الله بختورتاش زفره‌ای نویسنده، ایران‌شناس، پژوهشگر و تیمسار ارتش، زاده روستای زفره اصفهان، در سال ۱۳۰۲ چشم به جهان گشود. وی فردی نظامی با درجات عالی افسری و کارشناسی علوم سیاسی از دانشگاه تهران، دکترای علوم سیاسی از دانشگاه تهران بود.

او نویسنده کتاب‌هایی به این شرح است: عشق و سربازی؛ نبردهای محمد؛ پرچم و

پیکره شیر و خورشید؛ پستاره؛ استراتژی نظامی هخامنشی؛ اقتصاد دولت هخامنشی؛ حکومتی که برای جهان دستور می‌نوشت؛ گردونه مهر، نشان رازآمیز؛ تاریخ درفش ایران از باستان تا امروز؛ دلیر مردی از سرزمین دلاوران، اسپهان؛ دیوار تاریخی و باستانی گرگان؛ چند یادمان از ملی شدن نفت در ابادان؛ کتابی درباره اسب و سوار. وی همچنین چند نوشتار به این شرح دارد: تاریخ پرچم ایران؛ جستار درباره زفره و نامگذاری آن؛ بنیاد استراتژی در شاهنشاهی هخامنشی؛ تفاهم جهانی از راه آموزش و پرورش؛ کیفیت آموزش و پرورش در ایران باستان؛ علل سیاسی و نظامی انتخاب سه پایتخت در ایران هخامنشی؛ برگزیده‌هایی از ورزش نظامی در دوران صفویه.

و ۲۵ مقاله در ماهنامه ارتش، ۱۸ مقاله در مجله بررسی‌های تاریخی و پیک دریا، ۸ مقاله در مجله اولیا و مریبان، ۱۱ مقاله در مجله کهکشان، ۲۵ مقاله در ماهنامه فروهر و ۸ مقاله در مجلات دیگر دارد.

او علاوه بر نشان‌های نظامی ایرانی

همچون دانش درجه سه و دو، هنر درجه سه، افتخار درجه سه و دو، نشان تاج درجه چهار و هشت نشان ارتشی مانند تیراندازی ستو، یادبودها ... نشان افتخاری کوکب سه را نیز از کشور اردن بابت کتاب نبردهای محمد به یادبود گرفته است. دکتر بختورتاش در تاریخ ۴ خرداد سال ۱۳۹۵ در ۹۳ سالگی دارفانی را وداع گفت و در قطعه ۳۱۰ بهشت زهرا به خاک سپرده شد.

کتاب نشان رازآمیز (گردونه خورشید یا گردونه مهر) یکی از کامل‌ترین کتب در حوزه نمادشناسی ایرانی و تاریخی چلیپا یا چلیپای شکسته است.

به گفته خود نویسنده در قسمت آغازین کتاب، این اثر در سال ۱۳۵۶ در ۶۳ برگ چاپ شد و در چندین سال با یاری دوستانش آقایان نوروززاده‌چگینی، شه‌میرزادی‌آذری و سرکار خانم اعتضادی کامل گردید.

چاپ چهارم این کتاب توسط انتشارات آرتامیس حدود ۴۲۴ صفحه به جهان فرهنگ و ادب ایران پیشکش شده است.





### نقش رستم، نمای کلی بنا به صورت چلیپا است.

و مردم آن را سزاوار نیایش می‌دانسته‌اند. بر سنگ‌نوشته اردشیر دوم در ویرانه‌های شوش چنین آمده:

"این ایوان را داریوش، از نیاکان من بناء نمود. سپس در زمان اردشیر، پدربزرگ من، در آتش بسوخت. من به خواست اهورامزدا، آناهیتا و میثر، دوباره ایوان را ساختم. بشود که اهورامزدا، آناهیتا و میثر، مرا از همه دشمنان در امان نگه دارند و آنچه من ساختم، خراب نسازند و آسیب نرسانند." همچنین در سنگ‌نوشته اردشیر سوم در تخت‌جمشید آمده است که: "اهورامزدا و بخ میثر، مرا و این کشور را و آنچه را که

گردآوری و نوشته شده است. مخاطبین این کتاب می‌توانند علاقه‌مندان به تاریخ باستانی ایران، نمادشناسان، علاقه‌مندان به تاریخ جنگ جهانی دوم، قوم آریایی و ایران باستان باشند و خواندن این کتاب برای افرادی که علاقه به افزودن دانش عمومی دارند خالی از لطف نیست.

#### از دل متن

«پادشاهان هخامنشی نیز از بغ مهر بیگانه نبودند و در یادمان‌های خود از او نام برده‌اند و این روشن می‌سازد که در دوران پادشاهی هخامنشی، [گردونه] مهر هنوز دارای فر و شکوه و گیرایی دینی بوده

از نقاط قوت این کتاب می‌توان به ادبیات ساده و عکس‌ها برای ادراک بالاتر مخاطب و رفرنس‌های معتبر در آخر کتاب اشاره کرد، در نقد این کتاب می‌توان به سوگیری سیاسی و ضدیت دکتر بختورتاش علیه نازی‌ها و کم‌لطفی ایشان درباره برداشت تاریخی این نماد می‌توان یاد کرد.

در انتهای این معرفی‌نامه می‌توان به این نتیجه‌گیری رسید که تنها رفرنس و منبع به زبان فارسی در باب نمادشناسی چلیپا و چلیپای شکسته فقط کتاب دکتر بختورتاش می‌باشد که با ظرافت کامل

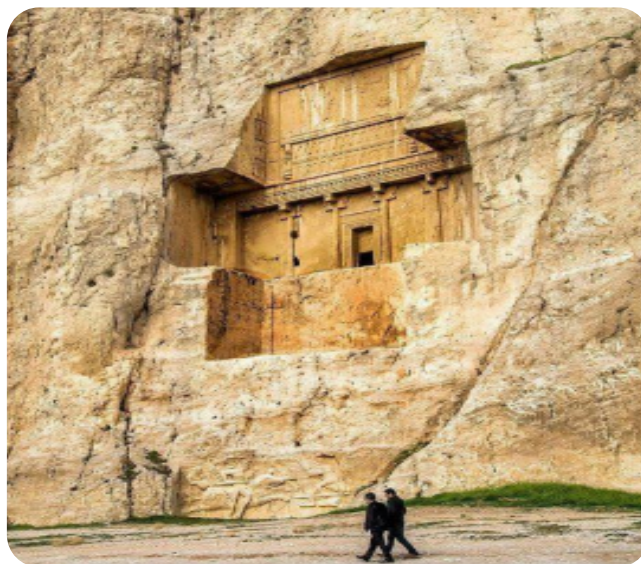
کرده‌ام، نگاه دارند."

آرامگاه شاهنشاهان هخامنشی در دامنه کوه نقش رستم، رویاروی ساختمانی که به "کعبه زرتشت" نام‌بردار گردیده، چلیپاگونه در دل کوه کنده شده است. در نگاره زیر، نظم آرامگاه‌ها به خوبی دیده می‌شود. نخستین آرامگاه، از آن داریوش بزرگ و پسین آرامگاه، از آن داریوش دوم است. برای آنکه بهتر نمودار باشد، آرامگاه داریوش بزرگ از روبه‌رو هم آورده شده است.

بر پایه کتاب ورجاوند اشو زرتشت، مهر یکی از ایزدان مزدیسنا به شمار آمده و دارای گردونه بوده که ویژگی‌های آن را در برگ‌های پسین گفته‌ایم و برای شناخت بیشتر، باید به اوستا و دیگر کتاب‌ها نگاه کرد. مهر که پیش از اشو زرتشت، روزگاری دراز، بغ بزرگ بوده و پرستش می‌شده، هم در آن روزگار کهن و هم در دوره اوستا، سوار بر گردونه گرد جهان می‌گشته، فروغ و

روشنایی فرو می‌پاشیده و با پیمان‌شکن و دروغ‌گو در نبرد و پیکار بوده است. چون نبرد و دلیر و یاور قهرمانان و ارتشیان است، بایسته‌اش چالاکی و داشتن ابزار تندرو است که بتواند به‌هنگام، در جایگاه دروغ‌زنان و دشمنان راه یافته و به ستیزه برخیزد و به نیاز نیروهای خودی که نگهبان کشورند، پاسخ گوید و یاری دهد. و این ابزار تندرو، گردونه‌ای است بلندچرخ که چهار اسب سپید تیزتک که از خوراک‌های مینوی نیرو می‌گیرند، آن را می‌کشند: پس شایسته است ما این نشان‌واره را گردونه مهر بنامیم. چلیپا و چلیپای شکسته فقط در معماری خلاصه نمی‌شود؛ ردپای این نشان رازآمیز را در ادبیات، فرهنگ، هنر، پندار و ... می‌توان یافت که در این کتاب گران‌بها به آن پرداخته شده است.<sup>۱</sup>

۱. صفحات ۱۴۵ - ۱۸۸.



نمای دیگری از نقش رستم

# فرگرد دوم

## نوشتارها



# چگونه یک جنایت انگلیسی به گردن نازی‌ها انداخته شد

بررسی تراژدی‌ای که نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا رقم زد

نویسنده:

پاول آمیر

برگردان:

نادر مقدم

کشتی کروزر کاپ آرکنا



کشتی حمله و با راکت و مسلسل به آن‌ها شلیک کردند.

هیچ‌یک از سه کشتی، به هیچ نوع سلاحی مسلح نبود. کاپ آرکنا یک کشتی مسافربری معتبر بود و در عرض چند ثانیه پس از شروع حمله، کاپیتان کشتی به افسر دوم خود دستور داد که پرچم سفید

تیبلیک<sup>۴</sup> و کشتی کروزر کاپ آرکنا<sup>۵</sup> بودند. همراه این زندانیان، چند نگهبان اردوگاه و تعدادی پرسنل پزشکی آلمانی نیز بودند. در ۳ می ۱۹۴۵، آن‌ها با ستون‌های زرهی بریتانیا در فاصله کمتر از هشتاد کیلومتری لوبک روبه‌رو شدند؛ یک اسکادران از جنگنده‌های بمبافکن تایفون<sup>۶</sup> به سه

درحالی‌که نیروهای زرهی بریتانیا تنها چند ساعت تا پایان جنگ جهانی دوم فاصله داشتند، هاینریش هیملر دستور داد تا حدود ده‌هزار زندانی ضعیف و بیمار از اردوگاه تمرکز نوینگامه<sup>۱</sup> و اردوگاه‌های فرعی آن، به سه کشتی پهلوگرفته در خلیج لوبک<sup>۲</sup> منتقل شوند. این سه کشتی دویچلاند<sup>۳</sup>،

4 Thielbek

5 Cap Arcona

6 Typhoon

1 Neuengamme

2 Bay of Lübeck / واقع در جنوب غربی دریای بالتیک

3 Deutschland





کشتی تیلبک

سازندگان فیلم و برخی از زندانیانی که جان سالم به در بردند، در واقع ادعاء کردند که هیملر واقعاً برنامه‌ریزی کرده بود که این کشتی‌ها را در دریا غرق و در نتیجه خود را از شر ده‌هزار شاهد [!] اردوگاه‌ها خلاص کند.

ظاهراً نیروی هوایی سلطنتی، با این باور حمله کرد که کشتی‌ها فقط حاوی نیروهای اس‌اس در حال فرار بودند و بنابراین، فریب خوردند که به هیملر کمک کنند تا نقشهٔ شیطانی خود را اجرایی کند.

سازندگان فیلم، این ادعاء را در تلاش برای انداختن مسئولیت کشته‌شدگان به گردن اس‌اس و نه نیروی هوایی سلطنتی کردند، اما کاملاً موفق نبودند؛ چراکه افسر دوم کاپ آرکنا، که او نیز جان سالم به در برد، به‌وضوح از هیچ برنامه‌ای برای غرق کردن کشتی اطلاع نداشت، و به چه خاطر نگهبانان آلمانی و پرسنل پزشکی‌ای که سوار کشتی شدند، همگی باید داوطلبانه دست به خودکشی می‌زدند؟

سپس، بار دیگر با نمایش آشکارشدن گستاخی و حماقت معمول

بزرگی را در بالای عرشه به اهتزاز درآورد تا نشان دهد که تسلیم شده‌اند.

باوجود پرچم بزرگ سفید و پرچم صلیب سرخ کشتی که قبلاً برافراشته شده بود، و حتی پس از واژگونی هواپیماهای مسافربری درحال‌سوختن در آب، خلبانان بریتانیایی به حمله و شلیک مسلسل‌های خود به سمت صدها نفری که با درماندگی در آب‌های اطراف کشتی‌های شعله‌ور شنا می‌کردند ادامه دادند. در ۲۷ آگوست ۲۰۰۴ یک شبکهٔ تلویزیونی بزرگ آلمانی، مستندی از این قتل‌عام را که در آن حدود هفت هزار زندانی غیر مسلح اردوگاه تمرکز کشته شدند پخش کرد.

در طول این مستند ۴۵ دقیقه‌ای، سازندگان فیلم تلاش کردند تا این تصور را ایجاد کنند که نازی‌ها «کشتار دسته‌جمعی را به این شکل، طراحی کرده بودند». آن‌ها کشتی‌ها را این‌گونه خواندند: «اردوگاه‌های تمرکز شناور» (با نادیده‌گرفتن این واقعیت که زندانیان در مکان‌های مجلل قرار داشتند، همان‌طور که در این عکس‌ها از فضای داخلی کاپ آرکنا نشان داده شده است).



بسیاری از این مستندسازان، به پای خود شلیک کردند؛ چراکه برخی از خلبانان بریتانیایی که برای فیلم با آن‌ها مصاحبه به عمل آمده بود، آزادانه اعتراف کردند که فرماندهی جنگنده نیروی هوایی سلطنتی، نه تنها می‌دانست که کشتی‌ها زندانیان اردوگاه تمرکز را حمل می‌کنند، بلکه عمداً خلبان‌ها را پیش از حمله مطلع نکرده بود.

وقتی از خلبانان پرسیدند: «باینکه می‌دانستید این یک جنایت جنگی است، چرا به شلیک به افرادی که در آب دست‌وپا می‌زدند، ادامه دادید؟» پاسخ بسیاری از آن‌ها این بود: «این چیزها در جنگ اتفاق می‌افتد.» تصور کنید یک افسر آلمانی در نورمبرگ شانه‌هایش را بالا می‌انداخت و می‌گفت: این چیزها در جنگ اتفاق می‌افتد!

سازندگان فیلم، یادبودهای بزرگی را که به یاد ۷,۵۰۰ زندانی کشته‌شده ساخته شده بودند نشان دادند و موسیقی کِلِزمر<sup>۷</sup> یهودی را در پس‌زمینه پخش کردند تا این تصور

موسیقی سنتی یهودیان اشکنازی اروپای مرکزی و / Klezmer 7 شرقی.

را ایجاد کنند که قربانیان، عمدتاً یهودی هستند. حقیقت این است که کمتر از یک‌پنجم زندانیان در کشتی، یهودی بودند. در این فیلم هیچ اشاره‌ای به پزشکان و پرستاران آلمانی، خدمه کشتی یا نگهبانان اردوگاه که در جریان حمله نیز جان خود را از دست داده‌اند، نشده است؛ هیچ یادبودی برای آن‌ها ساخته نشده است، اگرچه تلفات آن‌ها نیز باید بسیار زیاد بوده باشد. طبق روال معمول این مستندها، «شهادت شاهدان عینی» [به شکلی] باورنکردنی درمورد غرق‌شدن کشتی وجود داشت؛ مانند بازمانده‌ای که ادعاء می‌کرد: «درست قبل از اینکه از روی نرده به داخل آب پرم، یک نگهبان اس‌اس که می‌شناختمش به من نزدیک شد، وی تپانچه‌اش را بیرون آورد و قبل از آنکه بتوانم او را متوقف کنم، به سر خود شلیک کرد.»

یک بازمانده دیگر، اظهار کرد: «یک قایق گشت آلمانی از بندر سررسید و به‌سوی ما آمد؛ ما فکر کردیم که برای نجات ما آمده است، اما در عوض شروع به ردشدن

از روی افرادی کرد که در آب شنا می‌کردند و آن‌ها را با پروانه‌های<sup>۸</sup> خود، کشت. یک هواپیمای بریتانیایی آمد و آن را غرق کرد و همه آن هواپیما را تشویق کردیم».

یکی دیگر ادعاء کرد که آلمانی‌های محلی، به بازماندگان کمک کردند تا از آب بیرون بیایند و زمانی که به خشکی رسیدند، آلمانی‌ها شروع به کشتن آن‌ها کردند و تنها با ورود تانک‌های بریتانیایی متوقف شدند. ((اگر قرار بر کشتار بود، چرا آن‌ها را از آب بیرون آوردند؟)

در محاکمه‌های آتی جنایات جنگی، نگهبانان آلمانی اردوگاه نونینگامه که از غرق‌شدن جان سالم به در برده بودند، به‌علاوه فرمانده اردوگاه، ماکس پاؤلی<sup>۹</sup>، مقصر این مرگ‌ها شناخته و به دار آویخته شدند.

تلاش‌های ضعیفی برای کشاندن خلبان‌های بریتانیایی به دلیل تیراندازی به غیرنظامیان غیرمسلح به دست عدالت انجام شد، اما اگرچه نیروی هوایی سلطنتی اعتراف کرد که می‌دانست

۸ پیش‌ران وسیله‌ای است که برای تبدیل نیروی مکانیکی به نیروی رانش در هواگردها و شناورها استفاده می‌شود. به پیش‌ران هواگردها، مَلَخ و به پیش‌ران شناورها، پروانه می‌گویند. م.

9 Max Pauley



کشتی کاپ آرکنای شعله‌ور در آتش، پس حمله تایفون‌های بریتانیایی



کشتی‌ها مملو از زندانیان اردوگاه هستند و این موضوع قبل از مأموریت به خلبان‌ها گفته نشده بود، هیچ‌گاه کاری درمورد آن صورت نپذیرفت.

نشان یادبود کشته‌شدگان، همچنان ادعاء می‌کند که آن‌ها قربانیان دیکتاتوری [!] نازی‌ها بوده‌اند. هیچ نشان یادبودی به یاد خدمه کشتی، پرسنل پزشکی یا نگهبانان آلمانی کشته‌شده نصب نشده است.

متن درج‌شده در زیر عکس نشان یادبود قربانیان:

یک یادبود دروغین: «ما یاد هفت‌هزار قربانی دیکتاتوری نازی را که در خلیج نویشتات<sup>۱۰</sup> کشته شدند گرامی می‌داریم.»

۱۰ Bay of Neustadt / یک خلیج فرعی در خلیج لوبک



تصاویری از درون کشتی کاپ آرکنا



# عملیات متفقین یا جنایت جنگی در شهر درسدن

نویسنده:

سعید هابطی

## بررسی بمباران شهر درسدن در فاصله روزهای ۱۳ تا ۱۵ فوریه ۱۹۴۵

به ندرت می‌توانستند عملیات‌های خود را با موفقیت به پایان برسانند.

از سوی دیگر خلبان‌هایی که برای بمباران نقاط راهبردی فرستاده می‌شدند، جزء تیم نخبه پرواز بودند و در صورت وقوع هر نوع حادثه‌ای برای آن‌ها، جایگزین کردن آن کار ساده‌ای نبود. به همین خاطر انجام هر نوع عملیاتی با این سازوکار بسیار کند، برای متفقین تلفاتی سنگین داشت. بریتانیایی‌ها برای اینکه به سرنوشت فرانسه گرفتار نشوند، تصمیم گرفتند که با یک ابتکار عمل جلوی پیشرفت ماشین جنگی آلمان را بگیرند.

بنابراین، تصمیمات به این صورت گرفته شد که به‌صورت مداوم و چند روز تمام کارخانه‌های تولید تجهیزات نظامی را بمباران کنند. انگلیسی‌ها از بمباران‌های شبانه برای کمتر کردن تلفات جنگی خود استفاده می‌کردند، ولی این گونه بمباران‌ها تأثیر چندانی روی قوای نظامی آلمان نداشتند و بیشتر اوقات، اهداف غیر نظامی را مورد هدف قرار می‌دادند. این گونه حملات، برای نیروهای انگلیسی دستاوردی نداشت و به‌عنوان شمشیر دولبه علیه خودشان عمل می‌کرد. درنهایت، نیروی هوایی انگلستان با طراحی چند نوع تهاجم هوایی طرح‌های کاربردی برای بمباران شهرهای صنعتی آلمان اتخاذ کرد.

فردی که این گونه حملات را طراحی کرد، کسی نبود به‌جز ژنرال هریس فرمانده واحد عملیات نیروی هوایی. در ظاهر طرح این عملیات از نظر بیشتر کارشناسان جنگی احمقانه می‌نمود، چراکه او برای خط اول عملیات حدود ۴۱۶ فروند بمبافکن در نظر گرفته

در تاریخ، عملیات‌های گوناگونی توسط ایالات متحده و بریتانیا انجام شده است که شامل عملیات سال ۱۹۴۱ در شهر کلن و سال ۱۹۴۵ در شهر درسدن می‌شود. با این حال، در بین این عملیات‌ها، بمباران شهر درسدن بیشترین تلفات انسانی و میزان تخریب بالایی را همراه داشته است. متأسفانه به دلیل استفاده از بمب‌های آتش‌زا، بیشتر قربانیان به‌خاطر نبود اکسیژن دچار خفگی شدند و دیگر ساکنان شهر درسدن به دلایل دیگری، مثل جراحات ناشی از انفجار بمب و له‌شدن زیر آوار و سوختگی‌های شدید، جان خود را از دست دادند. علاوه بر تمام تلاش رسانه‌های غربی، هنوز فاجعه شهر درسدن به‌صورت قابل توجهی خودنمایی می‌کند و قربانیانی که اغلب زنان بی‌دفاع و کودکان خردسالی بودند، مانند لکه ننگی به روی تاریخ جنگی جهانی دوم باقی ماندند.

### هدف از بمباران شهر درسدن چه بود؟

دلیل اصلی حمله به شهر درسدن، نابود کردن انبارهای سلاح شیمیایی مرتبط به آلمان نازی بود و از سوی دیگر، متفقین قصد داشتند کارخانه‌های تولید هواپیمای جنگی در شهر کلن را از بین ببرند. در سال‌های ابتدائی ۱۹۴۰، ارتش بریتانیا تصمیم گرفت ماشین جنگی آلمان را از کار بیندازد و تولید تجهیزات جنگی آن را محدودتر از قبل کند. با این حال، بیشتر عملیات‌هایی که توسط انگلستان انجام می‌شدند، محکوم به شکست بودند. دلیل تمام این شکست‌ها هم استفاده نیروهای آلمان از سیستم‌های دفاعی چندلایه عنوان می‌شود. به همین خاطر، هواپیماهای انگلیسی



اجساد سوخته در خیابان، درسدن

اندازه‌ای زبانه کشید که حدود ۲۵۰۰۰۰ نفر را در ناگوارترین شکل ممکن، به کام مرگ فرستاد. باینکه تمام محاسبات انجام شده بود که نقاط راهبردی و نظامی مورد هدف قرار بگیرند، باز هم دستاورد زیادی جز یک جنایت تمام عیار نصیب نیروهای متفقین نشد. سؤال اینجاست که چرا زمانی وقتی آلمان نازی به روزهای آخر جنگ می‌رسید، چه نیازی به کشتار مردم غیرنظامی بود؟ باینکه گفته می‌شود که هدف اصلی قوای متفقین از بین بردن کارخانه‌های تولید سلاح بود، ولی آسیب شدیدی به مردم بی‌دفاع و شهر دارای گنجینه‌های هنری کیاب وارد شد.

به‌هرحال، آمریکایی‌ها تصمیم داشتند که نظام نوین خودشان را برای یک‌پارچه کردن غرب اعمال کنند، هرچند بمباران درسدن در فوریه ۱۹۴۵ واقعاً امری غیرضروری بود. باین حال، نیروهای متفقین قصد داشتند با از بین بردن ۲۵۰۰۰۰ غیرنظامی، نظام ناسیونال‌سیوسیالیستی آلمان را تضعیف کنند و روحیه آلمانی‌ها را برای تسریع کردن ماشین جنگی آمریکا به چالش بکشند.

شده بود. باین حال، دستور داده شد که به صورتی پرواز انجام شود که تلفات خودی به صفر برسد و بیشترین آسیب را به اهداف مورد نظر وارد کند.

### روز فاجعه در شهر درسدن

در غروب ۱۳ فوریه ۱۹۴۵ (۲۴ بهمن ۱۳۲۳)، تمام بمبافکن شروع به پرواز کردند و خلبان‌ها توجیه شده بودند، که باید ۱۵۰۰ تن مهمات را روی شهر درسدن بریزند. پشتیبانی از بمبافکن‌هایی که این تعداد بمب را حمل می‌کردند کار بسیار دشواری بود؛ به همین خاطر برای جلوگیری از هر گونه حادثه‌ای، بمبافکن‌ها در دسته‌های کوچک‌تری به همراه نیروی پشتیبانی پرواز می‌کردند. در حدود ۱۰۰۰ بمبافکن، شامل هواپیمای لنکستر و بمبافکن‌های قدیمی‌تر مثل هالیفاکس و منچستر برای حمل بمب‌های سنگین، راهی شهر درسدن شدند. هر عملیات حدود ۹۰ دقیقه برای تخلیه ۱۵۰۰ تن بمب روی شهر درسدن زمان می‌برد. شعله‌های این جنگ‌افروزی، در روزهای آخر جنگ جهانی دوم، به





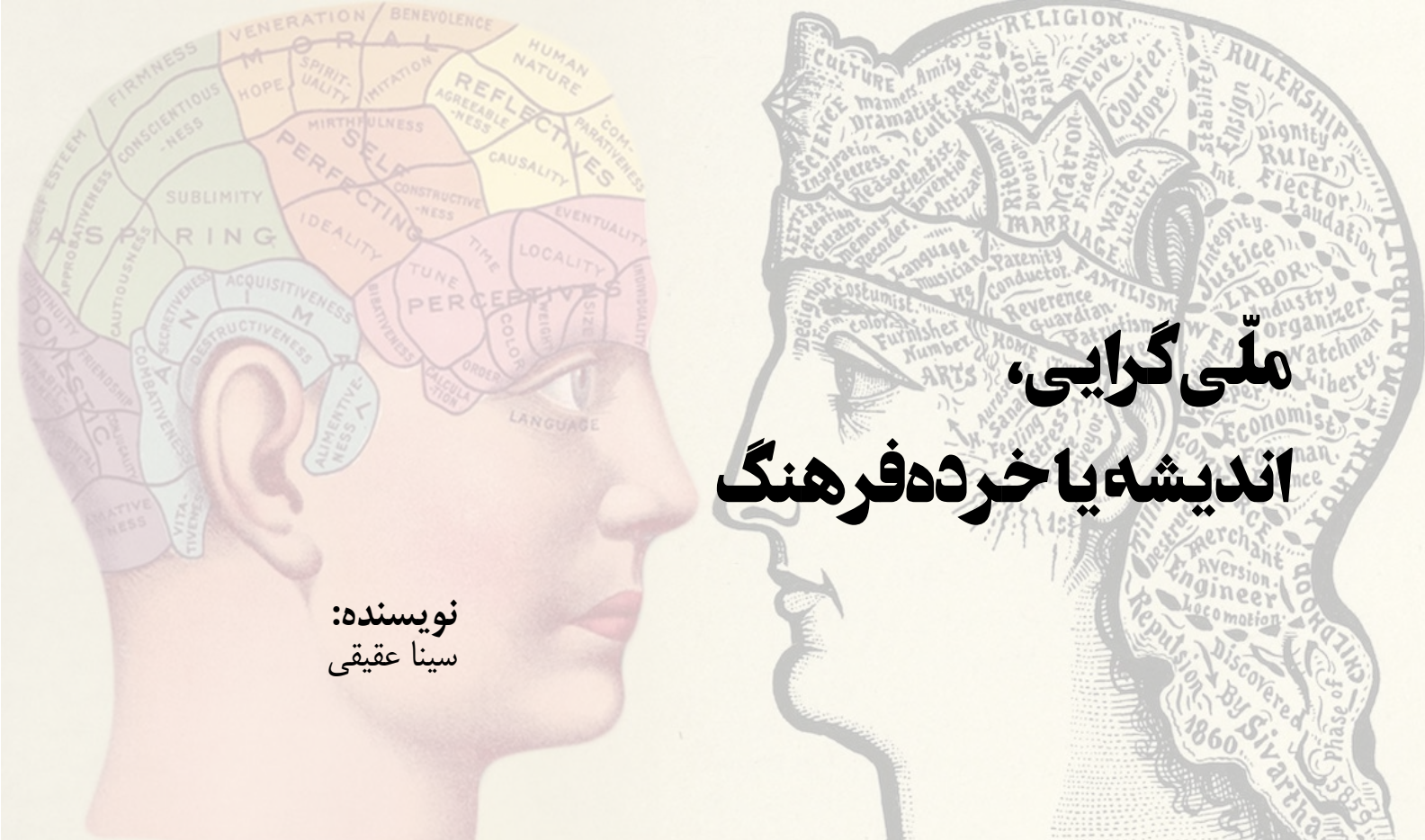
نیروهای متفقین برای بمباران شهر درسدن، از روش بمباران فرشی<sup>۱</sup> استفاده کردند؛ در این روش، چند بمبافکن همزمان بمبهای خود را به صورت خطی رها می‌کنند. این گونه بمباران از سویی، باعث کشته شدن غیرنظامی‌های پرشماری می‌شود و از سوی دیگر، به دلیل پایین بودن دقت هدف قرار دادن نقاط راهبردی، باعث ویرانی مکان‌ها و خانه‌های مسکونی نیز می‌گردد. موردی که بیشتر خود را نشان می‌دهد، این است که هدف اصلی قوای متفقین ایجاد رعب و وحشت بین غیرنظامیان بود تا از بین بردن اهداف نظامی راهبردی.

پس از اینکه شهر در دفعات متعدد بمباران شد، طوفانی شکل گرفت که تا ۶ کیلومترمربع تمام کلیساها و بناهای تاریخی معروف، مثل فلورانس بر کرانه الب، را به نابودی کشاند. نزدیک به ۱۲۰۰۰ خانه مسکونی کامل از بین رفت، اما همه چیز با این بمباران‌ها به پایان نرسید و آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌ها در ۲ مارس بازم به منظور تخریب راه آهن، شهر درسدن را مورد تهاجم هوایی قرار دادند.

1 Carpet Bombing



مخروبه‌های شهر، درسدن



نویسنده:  
سینا عقیقی

خرده فرهنگ ملی گرایي

برای ایرانیان و پارسی‌گویان، اشاره به این موضوع ممکن است پیش‌پاافتاده به نظر برسد، اما گفتنی است که معمولاً در مملکت ایران و کشورهای اطراف آن، خرده‌فرهنگ‌ها رابطه‌ای مستقیم با دو موضوع قومیت و مذهب نیز دارند. چنان‌که مثلاً برخی اقوام ایرانی یا جوامع و اقلیت‌های مذهبی مستقر در ایران، به‌واسطه بهره‌مندی از این وجه تمایزی که با سایر شهروندان دارند، احتمالاً

سخن به میان آوردن از ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم، به‌ویژه برای ما ایرانیان و پارسی‌گویان که از دیرباز تاکنون برای مبارزه با صورت‌های گوناگون استبداد و نیروهای دشمن، همواره به ارزش‌ها و سرمایه‌های مختلف اجتماعی میهنی، تاریخی، فرهنگی و زبانی خود پناه برده‌ایم در ابتداء کمی سهل و ممتنع به نظر می‌رسد. اما حقیقت این است که ملی‌گرایی نیز مانند هر ایدئولوژی، اندیشه، مکتب و نظام عقیدتی دیگری، خود بر پایهٔ مؤلفه‌هایی فلسفی و مختصر، به خصوصیات ملت ایران، بنیاد گرفته است.

امروز و در واپسین روزهای خیزش ملی ۱۴۰۱ و جنبش زن زندگی آزادی، پرسش -تلنگر- این است که چگونه به‌رغم دست‌وپنجه‌نرم‌کردن و عبور جامعه زخم‌خورده ایرانی از چنین بحبوحه‌های عظیم و تاریخی‌ای، هنوز هم برخی از نیروهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی کشور که خود را ملی‌گرا می‌نامند از ارائه تعریف و توضیح درباره چستی، فلسفه بنیادین و ارزش‌های ملی‌گرایی عملاً ناتوان‌اند؟ و این ناتوانی نه صرفاً از بابت ضعف گفتمان‌ها، بلکه از بابت نوعی تهی‌دستی ایدئولوژیک و فقر نظری ایشان پیش آمده است.

گفتنی است که در این میان، برخی از به اصطلاح ملی‌گرایان، به شکلی سلبی، یعنی صرفاً به‌خاطر روی‌گردانی از سایر جریان‌های سیاسی یا فرهنگی، که از سوی ایشان ناکارآمد و نامناسب ارزیابی شده، و نه به‌خاطر باورمندی و اعتقاد حقیقی به

پایبند به شیوه متفاوتی برای معاشرت، مناسبات خانوادگی، آداب پوشش و رفتارهای اجتماعی هستند.

برخی از به اصطلاح ملی‌گرایان، تفاوتی میان مواضع و عقاید متصور نیستند. چراکه خیال می‌کنند ملی‌گرایی، صرفاً مجموعه‌ای از دیدگاه‌های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی یا به عبارتی ساده‌تر، مجموعه‌ای از رفتارها و اطوار است. ملی‌گرایی برای این دسته که عمده‌آحاد آن را عوام‌الناس تشکیل داده‌اند، یک نظام فکری و ایدئولوژیک نیست، بلکه در جایگاه خرده‌فرهنگ قرار دارد. خرده‌فرهنگی که دقیقاً محدود به رفتارهای ظاهری و صدا البته در درازمدت با تأثیرپذیری از محیط و رسانه‌ها تغییرپذیر است.

به عبارت ساده و فهم‌شدنی، تأثیر خرده‌فرهنگ ملی‌گرایی بر دارندگان و ترویج‌دهندگان آن، به گونه‌ای است که نهایتاً خیال می‌کنند صرفاً با به اهتزاز درآوردن درفش شیر و خورشید و حفظ روحیه میهن‌دوستی، که منتج به بازتاب نمادها و کلیشه‌هایی در گفتار و کردارشان می‌شود، می‌توانند خود را ملی‌گرا خطاب کنند - خواه اگر دانش و سوادی نیز درباره این مفهوم پیچیده و تاریخی نداشته باشند.

مثلاً، این نشان‌دهنده خرده‌فرهنگ آن دسته از افرادی است که خود را ملی‌گرا می‌نامند و کراوات می‌زنند، عکس یکی از اشخاص ملی [شاهنشاه آریامهر یا دکتر مصدق] را پشت سرشان می‌گذارند، صورتشان را حتماً می‌تراشند، ترجیحاً عینک می‌زنند و در شبکه‌های اجتماعی یا تلویزیونی نقش یک شبه‌کش‌گر را ایفاء می‌کنند. نقشی که معمولاً، محدود به روایتگری بدیهیات برای مخاطبانی است که آن بدیهیات را روزمره زندگی می‌کنند و به دلیل لمس همواره حقیقت، از شنیدن توضیح درباره آن بی‌نیازند. چنین پدیده‌ای، دقیقاً معنای خرده‌فرهنگ را بازتاب می‌دهد که با اندکی دقت، می‌توانیم سه مؤلفه اصلی آن را به‌سادگی در این ماجرا کشف و پیدا کنیم:

- تعلق به یک گروه اقلیت یا توده اجتماعی: در اینجا، یعنی آن دسته از افراد که با استاندارد کلیشه‌ای و عمومیت‌یافته می‌پوشند و می‌آریند و ظاهر می‌شوند.

- مشاهده‌پذیر بودن: می‌توان مشاهده کرد که عده‌ای از شهروندان یا آحاد جامعه، خود و کوشش‌هایشان را وقف زیست‌شیوه خاصی نموده‌اند.

- متغیر بودن: در مواجهه با بحران‌های مختلف و رخداد‌های خاص داخلی یا بین‌المللی، مواضع نامتقابل و نامربوطی از سوی این دسته از افراد اتخاذ می‌شود که نشان از تغییراتی همواره در جهان‌بینی و البته، سردرگمی عقیدتی و سیاسی ایشان دارد.

این موضوع به طور ویژه درباره طیف نوظهور ناسیونال‌سوسیالیست‌های نوجوان ایرانی، که تمامیت این مکتب فکری و ایدئولوژی را در کسب آگاهی صرف، راجع به رایش سوم و زندگی خصوصی آدولف هیتلر خلاصه کرده‌اند، یا پادشاهی‌خواهانی که از کلیت موضوع نظام و آیین شاهنشاهی به شعار جاویدشاه بسنده کرده‌اند نیز صدق می‌کند. کسانی که مفهوم، معنا و اندیشه را به کلی رها کرده و خود را غرقه افکاری بنیادگرفته بر فانتزی‌های نوگرایانه نموده‌اند و نهایتاً فاقد هرگونه نسبت با جامعه مدنی کشور هستند.

### ملی‌گرایی در جایگاه نظام فکری

احتمالاً در این بخش از مقاله، از نویسنده آن انتظار می‌رود که دست به تصریح معنایی ملی‌گرایی و ارائه توضیحی یک‌پارچه و یک‌ه برای آن بزند؛ اما چنین نخواهد بود. جایگاه عقیدتی و فلسفی ملی‌گرایی، از لحظه به‌پیروزی رسیدن انقلاب مشروطیت در ایران، برای گروه‌های مختلف، همواره متفاوت بوده است.

ایرانشهری‌ها، پادشاهی‌خواهان، پان ایرانیست‌ها، مشروطه‌خواهان، مصدقی‌ها (جمهوری‌خواهان ملی) و ناسیونال‌سوسیالیست‌ها (سومکا) را می‌توان شش گروه عقیدتی-سیاسی دانست که از آن زمان تاکنون، در جرگه ملی‌گرایی پای به عرصه وجود و فعالیت گذاشته‌اند. آشکار است که این گروه‌ها، در بسیار یا حتی بیشتر مبانی نظری و عملی خود با یکدیگر متفاوت‌اند. گرچه گاه قربات‌هایشان در امر موضع‌گیری راجع به مسائل بین‌المللی، نظامی‌گری و حفظ تمامیت ارضی، چنان است که تشخیص یکی از دیگری دشوار می‌نماید؛ اما بررسی و توضیح مبانی و مؤلفه‌های عقاید هر کدام، خود موضوع مستقلی است که در این مقال نمی‌گنجد. در میان همه تفاوت‌ها و شباهت‌ها، مهم‌ترین وجه اشتراک این مکاتب فکری که پیروان آن‌ها گاه توانسته‌اند خود را در انجمن‌ها و احزابی نیز سازمان‌دهی نمایند، ارائه نگاهی به ملی‌گرایی است که در نهایت از آن یک نظام فکری و زیست‌شیوه فرهنگی-سیاسی پدید می‌آید. درست همان نگاهی که در دوره‌های مختلف استبداد، و همچنین با جدیت تمام، توسط صاحبان قدرت و اربابان سرمایه، در حال سرکوب است. در وضعیت سرکوب حداکثری از سوی هیئت‌های حاکم یا رسانه‌ها، بهره‌مندی این گروه‌های عقیدتی از ایدئولوژی و اندیشه‌های مکتبی، تنها نکته‌ای است که در این سال‌ها باعث شده بتوانند ضمن حفظ حیات سیاسی خود، با نخله‌های همسو با استبداد، استثمار و استثمار مقابله کنند و در پی مبارزات یا کوشش‌های مختلف مدنی و سیاسی، به اراده جمعی هموندان و پیروان خویش جامعه عمل بپوشانند، در مجلس شورای ملی [پیش از انقلاب ۱۳۵۷]



نمایندگان خود را وارد نمایند و همچنین با تشکیل پایگاه‌های مردمی، به فعالیت‌های ترویجی و تبلیغی مطابق با منافع ملت ایران بپردازند.

با پذیرش این پیش‌فرض، که تمامیت‌خواهی و استبداد سیاسی نتیجه‌ای جز پایمال‌شدن حقوق آحاد ملت و سلب مشروعیت از حاکمانی که چنین می‌کنند ندارد، باید دانست ملتی که عموم شهروندانش خود را وفادار به یک اصطلاحاً ایسم سیاسی نمی‌دانند، دست‌کم در خاورمیانه و با نظامی که امروز در قرن بیست‌ویکم بر جهان حکم‌فرماست راه به جایی نخواهند برد. این بدان معناست که ملت‌ها، برای اینکه بتوانند از دستاوردهای اجتماعی خود حراست کنند یا آن‌ها را افزایش و توسعه دهند، بایستی به فرهنگ ملّی، ارزش‌های میهنی و هرآنچه ایشان را در این مسیر یاری می‌کند وفادار و پایبند باشد.

در این وضعیت، مهم‌ترین دستاورد حامیان صورت‌های استبداد همین است که توانسته‌اند از اعلام وثوق حداکثری آحاد ملت به کسانی که ملّی‌گرایی را یک نظام فکری می‌دانند، جلوگیری نمایند.

### نتیجه‌گیری

پای‌نهادن گروه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی و سیاسی در ایران که بر ملّی‌گرایی بنیاد گرفته‌اند؛ نشان‌دهنده این حقیقت است که ملّی‌گرایی به طور طبیعی، در جایگاه یک اندیشه و نظام فکری دست‌یافتنی است. نظامی فکری‌ای که نه صرفاً به دنبال

روی‌گردانی از دیدگاه‌های ضد میهنی و ضد ملّی، بلکه در پی یافتن شیوه‌ها و راهکارهایی همواره برای حفظ بقای ملّت و توسعه منافع آن است. نظامی فکری، که در صورت دستیابی به نتایج سیاسی و حاکمیتی، می‌تواند نقش ازدست‌رفته شهروندان را در چارچوب حکومت مردم، حکومت برای مردم و حکومت توسط مردم به‌خوبی و با بیشترین کیفیت بازیابی کند.

اما در این میان، درست همان بحرانی که پس از دستیابی جوامع غربی به مدرنیته گریبان ایشان را گرفت، یعنی بحرانِ ابتذال و تقلیل ارزش‌های والا به مسائلی پست و پیش‌پاافتاده، گریبان اجتماع ملّی‌گرایان ایرانی را درست پس از دستیابی ایشان به تریبون‌ها و جایگاه‌های اجتماعی گرفت. بحرانی که یک اندیشه بسیط را، که طیف‌های مختلف فرهنگی و سیاسی دارد، تا سر حد یک خرده‌فرهنگ تقلیل داد و در واپسین روزهای جنبش زن زندگی آزادی و خیزش ملّی ۱۴۰۱، حضور عوام‌الناس نامسلط به پایه‌ای‌ترین مبانی دانش سیاست و جامعه‌شناسی را نیز با برچسب کنش‌گر و تحلیل‌گر به آن تحمیل کرد.

در این بحبوحه که آتش از درون ایران به بیرون زوزه می‌کشد و اشخاص ملّی‌گرا و میهن‌پرست، که دانشی درباره امور مختلف دارند، بی‌رحمانه از سوی رسانه‌های مهندسی‌کننده افکار عمومی به کنج عزلت خویش تبعید شده‌اند، مهم‌ترین وظیفه ملّی و میهنی ایشان و دیگران، نخست به رسمیت‌شناختن این بحران و سپس مبارزه با آن با همه ابزارهای مسالمت‌آمیز و موجود، در صدر همه اقدام‌ها نیز آگاهی‌رسانی است.



# ناسیونالیسم سلبی و ایجابی

نویسنده:

هومن لازمی

## سرآغاز

ناسیونالیسم که در زبان فارسی از آن به ملی‌گرایی نیز یاد شده است وارون‌باور باخترزمینیان در ایران پیشینه‌ای ژرف و ستودنی دارد. از آنجاکه واژه «ملی‌گرایی» نیمی تازی و نیمی پارسی است و شاید جان‌مایه سخن با به‌کارگیری آن بازگو نشود و از آن‌روی که «ناسیونالیسم» واژه‌ای همه‌گیر و برآمده از زبان‌های آریایی است، در این نوشته از واژه ناسیونالیسم بهره می‌جویم.

## ناسیونالیسم سلبی

در چند سده گذشته جریانات ناسیونالیستی به‌ویژه در اروپا نشو و نمایی ویژه یافتند و حتی امروزه نیز اندیشه ناسیونالیسم به برکت تبلیغات منفی جریانات چپی و مارکسیستی - که شوربختانه مراکز آکادمیک غرب را نیز تسخیر کرده و در حال شست‌وشوی مغزی باخترزمینیان هستند - در انزوا جای گرفته است. در درازای تاریخ اروپا همواره گونه سلبی ناسیونالیسم را می‌بینیم. لیک ناسیونالیسم سلبی چیست؟ چنان‌که پیداست ناسیونالیسم سلبی در برابر ناسیونالیسم ایجابی جای دارد. در چند

سده گذشته با پدیداری دوران رنسانس و سرآمدی باخترزمینیان بر دیگر مردمان جهان، اروپا به گرانیگاه یا به دیگر سخن مرکز ثقل جهان بدل گشت و این‌پندار خام در اذهان پدیدار شد که اصالت «هر چیز» از نوع اروپایی آن است. اندیشه ناسیونالیسم نیز از جرگه «هر چیز» جای نماند و ناسیونالیسم اروپایی، که تنها گونه موجود از ناسیونالیسم نبود و نیست، به‌عنوان یگانه خوانش اصیل از این اندیشه شناسانده شد. گویی اندیشه ناسیونالیسم صرفاً از آن اروپاییان است و هیچ خوانش دیگری از آن در میان نیست. با آنکه نه‌تنها ناسیونالیسم گونه‌ای دیگر و وارون ناسیونالیسم اروپایی دارد، بلکه دارای سابقه‌ای دراز در کشورهای چون ایران است.

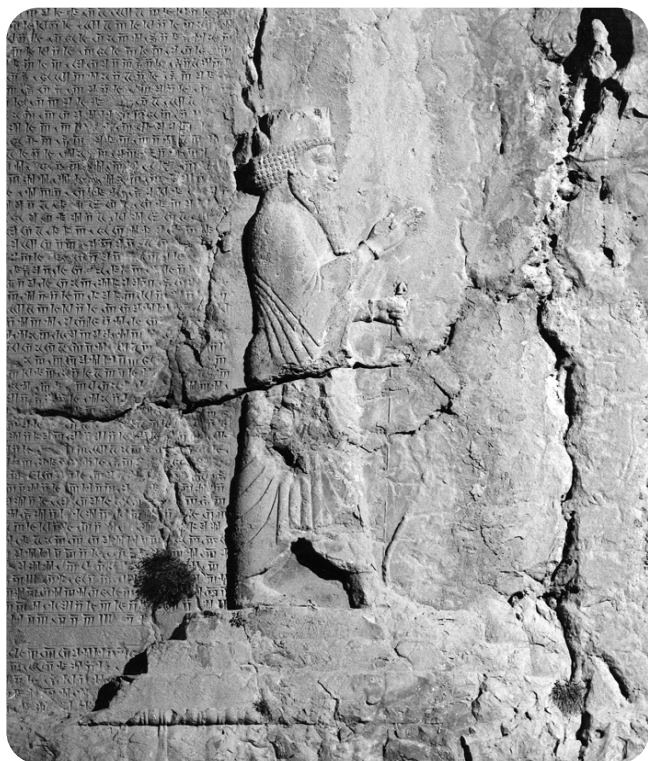
ناسیونالیسم اصولاً در اروپا، وارون ایران، بیشتر جنبه سلبی دارد. ناسیونالیسم سلبی آن است که ملت خویشتن خویش و هویت خود را در پی نفی و ستیز با دیگری تعریف می‌کند و بدان اعتبار می‌نهد. در واقع ملت در این رویکرد به‌جای پرداختن به خویش خویش، پیشینه ملی و داشته‌های خود می‌کوشد که نژاد، تیره و ملت‌های دیگر را خوار دارد و از رهگذر نفی آنان به خود

اعتبار دهد و خویش را تعریف کند. این رویکرد سلبی و نفرت‌انگیز بن‌مایه جان ناسیونالیسم سلبی را پدیدار می‌آورد. جای بسی افسوس است که به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، با تبلیغات نیروهای چپ، ناسیونالیسم سلبی به‌صورت گسترده به‌عنوان یگانه جریان اصیل ناسیونالیستی به جهان معرفی شد و کنون کار بدان جا رسیده است که کسی که امروزه از ناسیونالیسم سخن می‌گوید اگر به نژادپرستی و یاغی‌گری محکوم نشود، دست‌کم فردی فاقد شعور کافی نمایانده می‌شود.

## ناسیونالیسم ایجابی

در برابر این رویکرد ما بیننده ناسیونالیسم ایجابی هستیم که بهترین نمود آن در ایران بوده است.

در ناسیونالیسم ایجابی اتکاء و تکیه‌گاه بر خویشتن خویش استوار است. به سخن دیگر، ملت با تأیید خود و هویتش - نه نفی دیگری و ستیز با آن - به خویش، هویت و کشور خود می‌پردازد و بدان اعتبار می‌دهد و آن را تعریف می‌کند. در واقع شخص برای تعریف ناسیونالیسم



سنگ‌نوشته داریوش بزرگ در نقش رستم

### ناسیونالیسم ایجابی یک ضرورت است

جای بسی اندوه است که جریانات روشن‌فکری، که افسوس‌مندانه بیشتر در بستر چپی و مارکسیستی فعالیت می‌کنند، هرگاه که سخن از ناسیونالیسم فراز می‌آید با اشاره به گزاره‌هایی که تماماً برآمده از ناسیونالیسم سلبی است می‌کوشند تا این ضرورت را در مغاک نیستی و تباهی فروبرند.

پرسش اینجاست که کدام ضرورت؟! آیا ناسیونالیسم ایجابی یک ضرورت است؟ آری، یقیناً ناسیونالیسم یک ضرورت است. ناسیونالیسم ایجابی تضمین‌کننده بقای روان و فرهنگ انسانی است. ذهن آدمی ذاتاً تمایزگذار است. یعنی از آن دم که زاده می‌شود نخست خود و دیگری را می‌شناسد و در طیف این شناسایی دسته‌بندی‌هایی چون خانواده، هم‌محله‌های، هم‌شهری و ... را ایجاد می‌کند. بنابراین، ناسیونالیسم که متضمن یک دسته‌بندی تمایزی است کاملاً امری بدیهی می‌نماید که در سطحی کلان و با مؤلفه‌هایی چون پیشینه تاریخی و فرهنگ مشترک میان تیره‌های گوناگون شکل می‌گیرد. آری، ناسیونالیسم فرزند تمایز است و تمایز موجب گونه‌گونی، تفاوت و تنوع است.

گونه‌گونی یا تنوع نه‌تنها برطرف‌کننده نیاز لذت‌جویانه آدمی است،

خود نیازی به نفت‌پراکنی علیه دیگری ندارد، بلکه به گذشته و کارنامه پیشینیان خود می‌نگرد و با بهره‌گیری از داشته‌های فرهنگی خود، ناسیونالیسم را می‌پروراند.

در ناسیونالیسم ایجابی سرکوب دیگری، نفرت‌پراکنی علیه نژاد، ملت و کشور بیگانه جایی ندارد. ناگفته نماند که رویکرد ناسیونالیسم ایجابی به ملت و نژاد دیگر نه‌تنها منفی و حتی خنثی نیست، بلکه مثبت است. ناسیونالیسم ایجابی ملت و نژاد دیگر را نادیده نمی‌گیرد، با آن سر ستیز ندارد و حتی به حکم انسانیت در بزنگاه‌ها یاری‌گر آن می‌شود. ناسیونالیسم ایجابی حصار کشیدن گرد ملت و کشور خود نیست، بلکه دوست‌داشتن و مهرورزیدن به ملت، کشور و هم‌میهن خود است. همین مهرورزی و دوست‌داری ملت و هم‌میهن خود است که بستری انسانی می‌گشاید برای آنکه در بزنگاه‌ها افراد همین ملت یاری‌گر دیگر ملل شوند.

### ایران هخامنشی، نمونه والای ناسیونالیسم ایجابی

بهترین نمونه ناسیونالیسم ایجابی را در ایران هخامنشی می‌بینیم. انسان هخامنشی، ضمن ارائه تعریف آریایی از ملت و نژاد خویش و باور بنیادین به پیوستگی خود به این نژاد والا و ملت سترگ (سنگ‌نگاره‌های داریوش بزرگ) مهر تأیید می‌زند بر دیگر ملل و نژادها. در واقع تمرکز فرد در ناسیونالیسم ایجابی بر «خود» است، نه بر «دیگری». با این منش و کنش ما می‌بینیم که در روزگار هخامنشی - که الگوی راستین دوستی و راستی میان مردمان جهان است - ملت‌های گوناگون از نژادهای مختلف ضمن پاسداری از هویت، فرهنگ و زبان خود، بر گرد یک درفش - که ازقضاء آریایی است - هم‌بسته می‌شوند و نیک‌پیمان می‌مانند. وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت.

زیباترین نمود ناسیونالیسم ایجابی را در پارسه یا تخت‌جمشید می‌بینیم. دوستی و راستی، صلح و آشتی در این سنگ‌نگاره‌ها موج می‌زند. سنگ‌نوشته‌های کاخ‌های شاهنشاهان هخامنشی نه‌تنها به زبان پارسی باستان، که به زبان‌های ایلامی و بابلی نیز نگاشته شده است؛ بزرگان و نمایندگان نژادها و ملت‌های وابسته به شاهنشاهی هخامنشی، همگی در سنگ‌نگاره‌ها با جامه آیینی خود، که نمود بنیادین ارزش‌گذاری بر فرهنگ‌ها و تیره‌های دیگر است، دست‌در‌دست اشراف و بزرگ‌زادگان پارسی در تخت جمشید به تصویر کشیده شده‌اند. چه ناسیونالیسم ایجابی‌ای می‌توان بهتر از این یافت؟ در عین تأیید هویت ملی خود، دیگر هویت‌ها و دیگر ملل را نیز گرامی داشتن.

که از برهمکنش گونه‌گونگی‌هاست که تازگی‌ها و نویافتگی‌ها ره می‌نمایند. قطعاً جهانی سراسر یک‌سان، در زبان و پوشش و منش و هویت، زیبایی‌های بسیار کمتری دارد تا جهانی که در آن شاهد گونه‌گونی باشیم. از برهمکنش گونه‌گونی‌ها و تفاوت‌هاست که چیزهای جدید رخ می‌نمایند.

جهانی که گوتِه و حافظ را داشته باشد یقیناً زیباتر از جهانی است که صرفاً ویلیام شکسپیر را دارد. جهانی که ریشارد واگنر و محمدرضا شجریان را داشته باشد، بی‌گمان زیباتر از جهانی است که صرفاً ویوالدی در آن زنده است.

جدای از این زیبایی‌ها نمی‌توان بر تأثیر فکری این گونه‌گونی، که بسترش همان ناسیونالیسم است، چشم پوشید؛ تأثیر زرتشت بر نیچه و حافظ بر گوتِه.

ملت‌ها از مسیر استحاله رو به نابودی می‌روند و آن‌گاه که ملت نابود شد و هویت خود را از دست داد، دیگر داشته‌های فرهنگی‌اش نیز از صحنه جهانی رخت برمی‌بندد. برای نمونه با نابودی تمدن و ملت مصر و مستعرب شدن آن‌ها، عملاً پیوند تاریخی مصریان کنونی با مصریان باستان گسسته شده و مصر باستان برای مردمان جهان چون گوهری از دست‌رفته است.

یا نمونه‌ای دردناک‌تر و پرافسوس‌تر: بیابید گمان کنیم که روزی ما سراسر غربی شویم. زبانمان سراسر تحت تأثیر وام‌واژه‌ها قرار گیرد و از ایرانی‌بودنمان جز نام کشورمان چیزی بر جای نماند. آیا در این فرض ما می‌توانیم پیوندی معنوی با پیشینه خودمان برقرار کنیم؟ آیا آن‌گاه که سراسر غربی شدیم می‌توانیم فردوسی و سعدی را بخوانیم و حامل پیام و زیبایی‌های آن برای جهانیان باشیم؟

آیا جهان بدون فرهنگ ایرانی، بدون تخت جمشید و پاسارگاد و حافظ و سعدی و فردوسی و خیام و مولانا و نقش رستم و استوانه کورش زیباتر است؟ آیا جهان مدرن باید چنین چشم و گوش مردمان را فروبندد که چیزی از زیبایی‌های فرهنگی و کارنامه گذشتگان‌شان نبینند؟!

باری، داعیه بر این نیست که هرچه در فرهنگ ملی و ناسیونالیسم یافت می‌شود نیک است. بی‌گمان هر فرهنگی معضلاتی نیز دارد ولی پاک کردن مسئله روش درستی نیست؛ باید آن را حل کرد. باید نگاهبان فرهنگ، هویت و کشور خود بود و اتفاقاً لازمه این نگاهبانی نیز پالایش مستمر مؤلفه‌های فرهنگی است که این پالایش از رهگذر دورافکندن برخی از مؤلفه‌های فرهنگی و وام‌گرفتن مؤلفه‌های نیک از دیگر فرهنگ‌های ملی جهان است.

# هنر هیتلر\*

## بخش یکم

نویسنده:

استیون کشر

مترجم:

فاطمه حیدری

### دیباچه مترجم

استیون کشر را می‌توان تا حدودی یک بایگانی‌دار و تا حدودی هنرمندی دانست که با چند جمله مناسب می‌تواند اهمیت یک اثر قدیمی را آشکار سازد؛ بی‌آنکه غرق در تاریخ شود. او در جایی می‌گوید، ترتیب آثار، نوشتن توضیحات و دادن زمینه اثر برایش از اهمیت زیادی برخوردار است: «از زمانی که بچه بودم به این علاقه داشتم که چگونه تصاویر در کنار متن داستانی را روایت می‌کند.» تحصیلات کشر در دانشگاه راتگرز معطوف به تمرکز خلاقانه‌اش در عکاسی بود و نمایش پایان‌نامه او در سال ۱۹۹۲ یک شاهکار کیوریتوری به شمار می‌رود: «هنر هیتلر». کشر که در آن سال‌ها تحت تأثیر نظریه پسااستارگرایی قرار داشت، در این مجموعه به جای تمرکز بر خروجی‌های هنر نازی‌ها، بر دیدگاه آریایی که خودشان اتخاذ کرده بودند متمرکز است.

### بخش نخست

#### طراحی پرچم سواستیکا توسط هیتلر

سواستیکا خاستگاه کهن و دیرینه‌ای در فرهنگ‌های بسیاری در سراسر دنیا دارد؛ باین‌حال، در آلمان سال ۱۹۲۰ صرفاً یک نماد آشتی‌جویانه و معتدل از زندگی و خورشید نبود. از ابتدای قرن بیستم، این نماد توسط گروه‌های فلکیش، ضدیهودی و ارتجاعی استفاده می‌شد و تا زمان استفاده آن توسط هیتلر، شهرتی گسترده در این زمینه پیدا کرده بود.

کتر کسی می‌داند که پرچم سواستیکای نازی‌ها توسط شخص هیتلر در سال ۱۹۲۰، در مونیخ طراحی شده است. او خاستگاه و مفهوم این پرچم را، در کتاب «نبرد من» شرح می‌دهد و چگونگی انتخاب هر شکل و رنگ را وصف می‌کند و در پایان

این پروژه گزیده آثار مجموعه‌ای مشتمل از چند صد اثر است که به نحوی استعاری «هنر هیتلر» نام نهاده شده؛ مجموعه‌ای که طی چند سال اخیر در منهن گردآوری گشته و در اوایل سال ۱۹۹۱ در دانشگاه راتگرز به نمایش درآمده است. این مقاله عکس‌متن نیز تا حد زیادی ساختار همان نمایشگاه را پی می‌گیرد: بخش اول به مستندسازی فرهنگ بصری نازی‌ها و بخش دوم به راه‌هایی که این فرهنگ در سال‌های اخیر مجدداً ظهور یافته است می‌پردازد.

به سبب محدودیت، تنها بخشی از اسناد هر بخش در اینجا آورده شده است. همچنین پاورقی‌ها و اغلب ارجاعات فروگذاشته شده‌اند؛ اما از طریق هنرمند دسترسی‌پذیر می‌باشند.

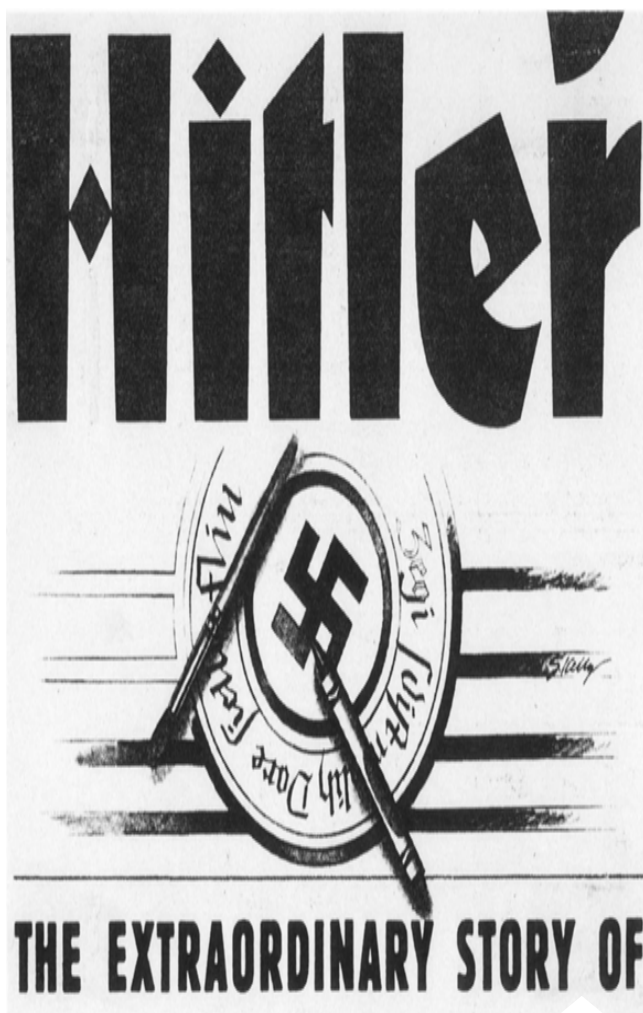
\* “The Art of Hitler” by Steven Kasher – 1992

می‌گوید: «سواستیکا، پیکار برای پیروزی انسان آریایی و درعین حال آرمان کار خلاق است که این خود ذاتاً و همواره ضد یهود خواهد بود.»<sup>۱</sup>

هیتلر در توضیح مفهوم سواستیکا، سه «پیکار» و سه «پیروزی» را هم‌سنگ می‌انگارد: پیروزی «انسان آریایی»، ضدیهودی‌بودن، و «آرمان کار خلاق». آرمان کار خلاق به مفهومی زیبایی‌شناختی از کار و تعامل اجتماعی ارجاع دارد که به واسطه آن تضاد طبقاتی محو می‌شود و ملت متحد شکل می‌گیرد. از منظر هیتلر، سواستیکا نماد مبارزه برای دستیابی به جامعه‌ای تمامیت‌خواه بود که مرزبندی‌های سختگیرانه‌ای بر مبنای جنسیت، نژاد و طبقه اجتماعی دارد، نماد برنامه‌ای مبتنی بر

<sup>۱</sup> توضیح مترجم: برای مطالعه بیشتر بنگرید به: نبرد من، آدولف هیتلر، ترجمه فرشته اکبرپور، انتشارات نگاه، صفحات ۵۶۵ تا ۵۹۲.





جزئیات جلد کتاب. رابرت هریس، فروش هیتلر (نیویورک: پنتون، ۱۹۸۶). (تصویرسازی: سوزانا کلی؛ طراحی: لویی فیلی)

جنسی میان یهودیان و آلمانی‌ها را ممنوع، و آنان را از استخدام خدمتکاران زن آلمانی کمتر از ۴۵ سال و به‌احترازدراوردن پرچم ملی آلمان منع می‌کرد.

### هنر آدولف هیتلر

مابین ۱۹ تا ۲۵ سالگی، آدولف هیتلر هنرمندی بود که تابلوهای آبرنگ از مناظر وین و مونیخ نقاشی می‌کرد. او همچنین در این دوره چندین تبلیغ تجاری و پوستر طراحی کرد.

هیتلر در طول سال‌های سربازی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) و حتی پس از آن نیز، به کار هنری و طراحی ادامه داد: رئیس تبلیغات حزب نازی



دو دانش‌آموز یهودی، فرانکفورت آم ماین، ۱۹۳۸. مادر و خاله هنرمند. نمایش پرچم‌های آلمان. (عکاس ناشناس)

تصفیه نژادی، جنسی و فرهنگی؛ با هدف تشکیل یک فرهنگ واحد و برتر. نازیسم خواستار تحمیل این فرهنگ والا بر اروپا و جهان بود و هر فرهنگ فرومایه‌ای، که سد راه قرار می‌گرفت، به اجبار تباه می‌گشت.

در ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵ به مناسبت اختتامیه کنگره سالانه حزب، هیتلر در جلسه ویژه رایشستاگ، قوانین نورنبرگ<sup>۲</sup> را اعلام کرد که شامل موارد زیر بود: تعیین سواستیکا به‌عنوان تنها پرچم ملی آلمان، سلب تابعیت از افرادی که «خون آلمانی یا خویشاوندی» نداشتند و قانون حفظ نژاد و افتخار آلمانی، که ازدواج یا روابط

2 Nürnberger Gesetze



(۱۹۲۰-۱۹۲۲)، رهبر حزب نازی (۱۹۲۳-۱۹۳۳)، و سپس به‌عنوان «پیشوا»<sup>۳</sup> در دوران آلمان ناسیونال‌سوسیالیست (۱۹۳۳-۱۹۴۵). آثار نقاشی و طراحی هیتلر، عمدتاً بناهای معماری و ویرانه‌ها را در تلفیق با سبک‌های متداول آن دوران به تصویر می‌کشید. در این آثار، فیگورهای انسانی به‌ندرت دیده می‌شدند و اگر وجود داشتند در اندازه‌های بسیار کوچک و اغلب خام به تصویر درآمدند.

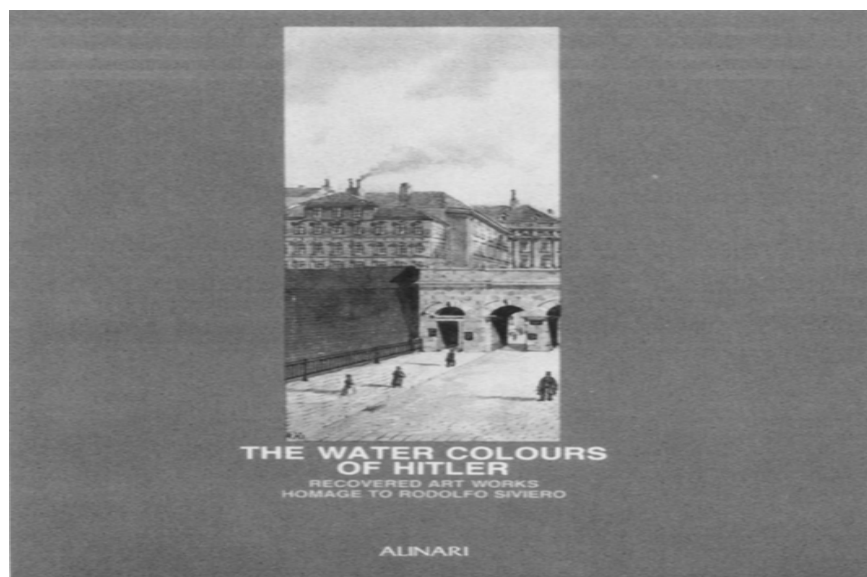
## روز هنر آلمان، خانه هنر آلمان و نمایشگاه‌های بزرگ هنر آلمانی (۱۹۳۷-۱۹۴۵)

در سال ۱۹۳۷، استیلای نازی‌ها بر هنرهای تجسمی آلمان به اوج خود رسید؛ جناح‌های مختلف از جمله موافقان و مخالفان الحاق اکسپرسیونیسم آلمانی—به اجماع رسیده بودند؛ دوره‌ای از آزادی فرهنگی، که برای تحت‌تأثیر قرار دادن بازدیدکنندگان خارجی در جریان بازی‌های المپیک ۱۹۳۶ برقرار شده بود، پایان یافت و سبک مشخص نازی، برای نمایش در پایون آلمان در نمایشگاه بین‌المللی پاریس در سال ۱۹۳۷ شکل

3 Führer



رژه‌ای به مناسبت افتتاح خانه هنر آلمان، مونیخ، ۱۹۳۷. از کتاب «واقع‌گرایی‌ها» (پاریس: مرکز جورج پومپیدو، ۱۹۷۹)



یک نقاشی آبرنگ از هیتلر که در جلد کاتالوگ ۱۹۸۴ برای «نقاشی‌های آبرنگ هیتلر»، ویرایش‌شده توسط آمیلکاره باردی (فلورانس: فراتلی آلیناری، ۱۹۸۴)، باز تولید شده است.

شخص هیتلر عهده‌دار بود و از این طریق، خطمشی حزبی در باب سبک هنری اعمال می‌شد. به‌واسطه این اثرگذاری جایگاه آثار هنری در گالری‌های اصلی یا فرعی، قیمت‌گذاری، اینکه توسط دولت خریداری می‌شدند یا نه، و این که کدام مقام یا مرکز خرید را انجام می‌داد، همگی ابزارهایی در تکوین سلسله‌مراتب سبک و طبع هنری بودند.

در همان سال ۱۹۳۷، مجله‌ای رسمی به نام هنر در رایش سوم<sup>۴</sup> تأسیس شد که به هنر معاصر اختصاص داشت. سردبیری این مجله به آلبرت اشپیر، ریچارد کلاین و دیگر همراهان هیتلر سپرده شد.

## دو نشان: هنر نازی و روز کار

نمادهای هنر نازی‌ها توسط ریچارد کلاین، نقاش برجسته دنیای هنر نازی، با هدف نمایندگی و اشاعه مؤسسات هنری نوبنیان، طراحی شد. این نماد بر روی جلد کاتالوگ‌ها، مجلات، مدال‌ها و

گرفت. ۱۹۳۷ سالی بود که مهم‌ترین مؤسسات هنری منسوب به نازی‌ها نیز افتتاح شد و برجسته‌ترین آن‌ها، خانه هنر<sup>۴</sup> آلمان بود: یک موزه ملی جدید برای هنر معاصر آلمان واقع در مونیخ. ساختمان خانه هنر آلمان اولین پروژه رسمی معماری دولت جدید بود که در سال ۱۹۳۳ به سفارش هیتلر و توسط معمار محبوبش، پاول تروست، طراحی شد. این پروژه دو هدف عمده را دنبال می‌کرد: یکی برگزاری نمایشگاه بزرگ هنر آلمان<sup>۵</sup> (متشکل از آثار بدیع نقاشی، مجسمه‌سازی و گرافیکی) و دیگری نمایشگاه معماری و صنایع دستی آلمان.

۱۶ جولای به‌عنوان روز هنر آلمان اعلام شد؛ تعطیلاتی همراه با رژه سالانه، که با افتتاحیه سالانه‌های بزرگ هنر آلمان مقارن بود. ریاست مراسم افتتاحیه و نظارت بر داوران نمایشگاه آثار هنری را

4 Haus der Kunst

5 Große Deutsche Kunstausstellung



**راست: نشان روز کار (Tag der Arbeit)، ۱۹۳۴. (طراحی: ریچارد کلاین)  
چپ: کاتالوگ رسمی اولین نمایشگاه بزرگ هنر آلمان (مونینخ: کنور و هیرث،  
۱۹۳۷). (طراحی و تصویرسازی: ریچارد کلاین)**

مهمات منصوب کرد. جدیت و تعصب اشپیر در این سمت حساس، سبب شد که توصیفاتی چون «مرد دوم رایش» (یوجین دیویدسون) و «جنایتکار واقعی آلمان نازی» (هیو ترور-روپر) به او نسبت داده شود. اشپیر توأمان در این مقام‌ها، نظارت بر طیف گسترده‌ای از پروژه‌های معماری و ساخت‌وساز دولتی را بر عهده داشت؛ از جمله بازسازی شهر برلین نه تنها به‌عنوان پایتخت آلمان، بلکه امپراتوری جهانی نازی. او هزینه‌های این پروژه را، ده‌ها میلیارد رایش‌مارک برآورد کرد. بنا بود تا سازه‌هایی عظیم با دیوارهایی از سنگ‌هایی چنان تناور ساخته شوند که بر طبق «نظریه ارزش ویرانه»، ویرانه‌های نهایی رایش هزارساله نازی به اندازه ویرانه‌های روم که اشپیر و هیتلر تحسین می‌کردند، چشمگیر باشند.

هم‌زمان، اشپیر بر ساخت اردوگاه‌های کار اجباری از جمله اردوگاه آشویتس، نظارت داشت. در مارس ۱۹۴۳، پس از بازدید شخصی از اردوگاه مauthausen، اشپیر به‌منظور صرفه‌جویی مواد کمیاب، بازبینی روش‌های ساخت‌وساز در تمام اردوگاه‌های

بی‌تکلف بود.<sup>۷</sup> در سال ۱۹۳۱، اشپیر به حزب نازی پیوست و اولین مأموریت خود را در بازسازی داخلی دفتر مرکزی منطقه‌ای در بخش گرونوالد برلین انجام داد. او پس از تسلط نازی‌ها بر آلمان در سال ۱۹۳۳، ابتدا برای گوبلز، وزیر تبلیغات، و سپس برای هیتلر، که در آن زمان درگیر پروژه‌های متعدد معماری بود، کار کرد. پس از مرگ تروست، معمار محبوب هیتلر، در سال ۱۹۳۴، اشپیر جای او را گرفت و از نزدیکان هیتلر شد. اشپیر به‌عنوان معمار ارشد رایش سوم، چندین مقام رسمی را عهده‌دار بود. او از پیش‌گامان اصلی احیای نئوکلاسیسیسم تحت حمایت دولت، در کشورهای صنعتی دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ بود. تحت هدایت او، سوبیه‌های اقتدارگرایانه و نژادپرستانه این سنت قوت یافت.

درحالی‌که اشپیر همچنان به‌عنوان معمار ارشد فعالیت می‌کرد، هیتلر در بحبوحه جنگ او را به‌عنوان وزیر تسلیحات و

کارت‌پستال‌هایی که به مناسبت تعطیلات روز هنر آلمان منتشر می‌شدند نقش می‌بست.

این نشان آمیزه‌ای از سه عنصر است: مشعلی افروخته، سر کلاه‌خوددار آتنا/مینروا و عقاب امپراتوری که سواستیکایی را در تاجی از برگ‌های بلوط حمل می‌کند. مشعل، بیانگر خلاقیت پرومته‌ای است؛ آتنا استمرار فرهنگ آریایی را نشان می‌دهد؛ و عقاب با سواستیکا دلالت بر دولت امپراتوری ضد یهود دارد. به‌جز سواستیکا، که دیگر به طور خاص به آلمان تعلق پیدا کرده بود، سایر این نمادها در دهه ۱۹۳۰ با دلالت‌های گسترده‌ای در سراسر اروپا و ایالات متحده به کار می‌رفتند.

ریچارد کلاین نشان‌های دیگری نیز طراحی کرد؛ از جمله چندین نشان برای «روز کار»، تعطیلاتی که نازی‌ها جایگزین روز جهانی کارگر (روز می) کردند. در برخی از این طراحی‌ها، داس و چکش سوسیالیستی نیز به کار رفته است؛ در یکی از آن‌ها، داس و چکش با نیم‌تنه‌ای از گوته و عقاب با سواستیکای نازی ترکیب شده‌اند. این تعطیلات و نمادهای مرتبط با آن بخشی از یک کمپین گسترده و پرتکاپو، با هدف جلب حمایت کارگران آلمانی مخالف نازیسم بودند.

### معماری آلبرت اشپیر

آلبرت اشپیر معمار برجسته آلمان نازی بود. او که فرزند و نوه معماران موفق بود، معماری را در مؤسسه فناوری برلین نزد هاینریش تسنو آموخت و به یکی از دستیاران تسنو تبدیل شد. تسنو به‌عنوان معمار، نویسنده و معلم از برجسته‌ترین پیش‌گامان معماری سنت‌گرایانه اما

۷ در فیلم تلویزیونی «درون رایش سوم» محصول ۱۹۸۲، ترور هاوارد با بازی پرشور در نقش تسنو، تمامی سکانس‌ها را از اشپیر با بازی نسبتاً خشک روتخر هاور می‌ریابد.

کار اجباری را آغاز کرد؛ از جمله، ساخت دیوارهای نازک‌تر برای واحدهای اسکان زندانیان. همچنین در ۳۰ می ۱۹۴۳، به دستور او لوله‌های فلزی برای ساخت‌وساز و بهداشت در اردوگاه آشویتس، اختصاص یافت. او این دستور را با دست‌نوشته‌ای به پایان رساند: «از اینکه بازرسی سایر اردوگاه‌های کار اجباری نتیجه‌ای بسیار مثبت به همراه داشت، خوش‌حالم».

Der Reichsminister  
für  
Bewaffnung und Munition  
26/1-1947 g

Sehr geehrte  
Herrn Reichsführer H. und Chef  
der Deutschen Polizei Himmler

Bezug: Baueinsatzplan für H., insbesondere KZ-  
Lager Auschwitz.

Lieber Parteigenosse Himmler!

Auf Grund der vorliegenden Berichte und der  
Besichtigung des KZ-Lagers Auschwitz durch meine Herren  
Dorsch und Jander bin ich bereit, über die in III/43  
zur Verfügung gestellte Baueinmengen in Höhe von  
450 m³ für den Bedarf in Reichsgebiet und 180 m³  
für den Bedarf in den ungeschlossenen und besetzten Ge-  
bieten einmalig folgende Mengen vorzustellen:

- 1.) 1 000 t Baueisenbeugwerke.
- 2.) 1 000 t Gussrohre, für die die 1/2 aus ihren  
Gesamtlängigkeit 500 t Eisenbeugwerke zur  
Verfügung stellt.
- 3.) 100 t Wasserleitungsrohre 1/2 " aus  
dem Verfügungsgebiet des KZ-Bau in Hamm.
- 4.) Rundstahl 8 - 20 mm aus Hartstahl in der  
erforderlichen Menge.

Die Baueisenmengen sind nur für den Ausbau  
der KZ-Lager, insbesondere Auschwitz, zu verwenden.  
Für sonstige Baueisenmaßnahmen für die Aufstel-  
lung neuer Divisionen der Waffen-SS kann ich leider  
keine weitere Baueisenmengen stellen. Der Bedarf  
aus den im Rahmen des Gesamtbaueisenkontingentes  
des KZ-Baus an die H. ausgeteilten Mengen entnommen ver-  
den. Die Einzelfragen der Verteilung werden zwischen  
Ihren Dienststellen und meiner Rohstoffstelle gere-  
gelt. Die Beschaffung der Baueisen für 1 000 t  
Gussrohre, sowie der Versand der Wasserleitungsrohre  
ist bereits in die Wege geleitet.

H. J. Himmler

Ich frage mich, ob die Baueisen-  
mengen für die KZ-Lager ein bisschen  
zu geringfügig sind.

26/1-1947 g

یادداشتی از اشپیر به هیملر که در آن تخصیص مواد ساختمانی برای آشویتس تأیید شده است. برگرفته از کتاب «آلبرت اشپیر، پایان یک افسانه» نوشته ماتیا ساسمیت (نیویورک: کولیر، ۱۹۸۲).

دیباچه‌ی یک کاتالوگ غیررسمی از غرفه آلمان در نمایشگاه بین‌المللی پاریس در سال ۱۹۳۷ که اشپیر و هیتلر را در حال تحسین یک مدل از غرفه نشان می‌دهد. برگرفته از کتاب «آلمان در پاریس» نوشته هاینریش هوفمان (مونیخ: اف. بروکمان، ۱۹۳۷). اشپیر در این نمایشگاه جایزه بزرگ معماری (Grand Prix) را برای طراحی میدان گردهمایی حزب در نورنبرگ (Reichsparteitagsgelände) کسب کرد.<sup>۱</sup>

۱ پانویس از مترجم: متن درون تصویر به شرح زیر است: به اراده «پیشوا» بنای یادبود بدیعی، با مفهوم معماری ناسیونال سوسیالیستی سر برافراشته است. همان طور که آثار معمار فیکید، پروفیسور تروست، در مونیخ و ساختمان‌های محل کنگره حزب در نورنبرگ به وجود آمدند، این بنا نیز باید راهنمود معماری آینده در آلمان باشد. ما سازندگان مفتخریم به اینکه اجازه یافته‌ایم ایده‌های «پیشوا»ی خود را تحقق بخشیم.



Ein neues Denkmal nationalsozialistischer Baugesinnung ist nach dem Willen des Führers errichtet worden. So wie die Schöpfungen des verstorbenen Baumeisters Professor Troost in München und die Aufbauten des Reichsparteitagsgeländes in Nürnberg, so soll auch dieser Bau ein Wegweiser für das künftige Bauen in Deutschland sein. Wir Bauleute sind stolz darauf, daß wir die Ideen des Führers verwirklichen dürfen.

Un nouveau monument, conception d'architecture nationale-socialiste, a été érigé selon la volonté du «Führer». Ainsi que les créations à Munich et les constructions du «Reichsparteitag» à Nuremberg de feu l'architecte professeur Troost, cette construction doit être un indicateur pour l'architecture future en Allemagne. Nous, les exécutants, nous sommes fiers que nous puissions réaliser les idées du «Führer».

By will of the «Führer», a new monument in the National-Socialistic architectural sense has been erected. Even as the creations of the late master-builder Professor Troost in Munich and the erections of the National Party Day Field in Nuremberg, so too shall this building be a guide for the future construction in Germany. We construction people are proud to be permitted to bring about the realization of the ideas of our «Führer».

Un nuovo monumento improntato al carattere costruttivo nazional-socialistico è stato elevato secondo la volontà del Führer. Come le creazioni del compianto architetto, il Professor Troost, a Monaco e gli edifici dell'Assemblea del Partito a Norimberga, questa costruzione deve essere una guida per la futura architettura tedesca. Noi costruttori siamo fieri di aver potuto realizzare le idee del Führer.

Albert Speer





نویسنده:

ریچارد واگنر

برگردان به انگلیسی:

ویلیام آشتون الیس

برگردان به فارسی:

ابوالفضل رضایی

## یهودیت در موسیقی

در «تشریۀ جدید موسیقی» به تازگی به «ذوق هنری عبری» اشاره شده است: حمله و دفاعی از این عبارت نه تنها وجود نداشت، بلکه نمی توانست وجود داشته باشد. حال به نظر من مهم است مسئله ای را که در لایۀ زیرین همه این ها نهفته است، روشن کنیم مسئله ای که منتقدان ما تاکنون نادیده گرفته اند یا با نوعی هیجان خاص لمس شده است. اما موضوع این نیست که بخواهیم چیزی جدید بگوییم، بلکه هدف توضیح

**مأخذ: تئاتر، آثار نثر ریچارد واگنر، جلد ۳، صفحات ۷۹ - ۱۰۰، منتشر شده در ۱۸۹۴. مقاله ای که در اصل در ۱۸۵۰ در مجموعه نوشته ها و اشعار منتشر شده است: جلد پنجم، صفحات ۶۶-۸۵.**

آن احساس ناخودآگاهی است که خود را میان مردم به‌عنوان یک تنفر ریشه‌دار از طبیعت یهودی بروز می‌دهد؛ پس، بحث دربارهٔ چیزی واقعی و موجود است و نه تلاش برای زنده‌کردن یک چیز غیرواقعی به‌وسیلهٔ هر گونه خیال‌پردازی. نقد، در ذات خود، اگر در حمله یا دفاع بکوشد چیزی جز این را به دست آورد، ضد ماهیت خود عمل کرده است.

از آنجاکه ما در اینجا تنها در مورد هنر، و به‌ویژه موسیقی، می‌خواهیم عدم علاقهٔ عمومی به طبیعت یهودی را حتی در روزگار کنونی برای خود توضیح دهیم، می‌توانیم به‌طور کامل از بررسی این پدیدهٔ مشابه در زمینهٔ دین و سیاست صرف‌نظر کنیم. در دین، یهودیان مدت‌هاست که دیگر دشمنان نفرت‌انگیز ما نیستند به لطف همهٔ کسانی که در خود دین مسیحی، نفرت مردم را به سمت خود جلب کرده‌اند



در سیاست محض ما هرگز با یهودیان درگیری واقعی نداشته‌ایم. ما حتی به آن‌ها اجازه دادیم که قلمروی اورشلیم را برپا کنند، و از این نظر باید افسوس بخوریم که آقای روتشیلد آن قدر باهوش بود که خود را پادشاه یهودیان نکند و ترجیح دهد، همان‌طور که می‌دانیم، «یهودی پادشاهان» باقی بماند. موضوع دیگری است که در آن سیاست به مسئلهٔ جامعه تبدیل می‌شود: در اینجا انزوای یهودیان برای ما چالشی



در برابر اعمال عدالت انسانی بوده است، تا زمانی که در خود ما حرکت به‌سوی رهایی اجتماعی در آگاهی ساده‌تری بیدار شده است.

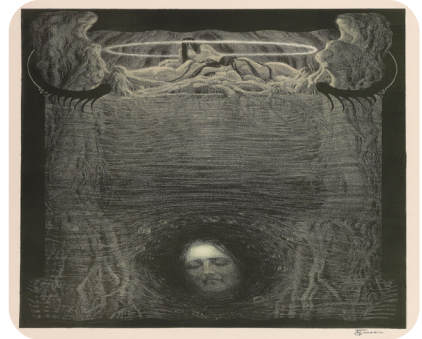
باین‌حال، زمانی که ما برای رهایی یهودیان تلاش می‌کردیم، عملاً بیشتر مدافع یک اصل انتزاعی بودیم تا یک مورد مشخص: همان‌طور که تمام لیبرالیسم ما یک ورزش ذهنی نه‌چندان شفاف بود زیرا ما به دنبال آزادی ملت بودیم بدون اینکه شناختی از خود آن ملت داشته باشیم، بلکه بی‌میلی به هرگونه تماس واقعی با آن بودیم. بنابراین، اشتیاق ما برای برابرکردن حقوق یهودیان بیشتر تحت تأثیر یک ایدهٔ کلی بود تا هرگونه همدردی واقعی؛ زیرا با تمام سخن‌گفتن و نوشتن ما در حمایت از آزادی یهودیان، همیشه به‌طور غریزی از هرگونه تماس واقعی و عملی با آن‌ها دل‌سرد می‌شدیم. ما باید به خودمان توضیح دهیم که چرا به طبیعت و شخصیت یهودیان احساس تنفر غیرارادی داریم، تا بتوانیم آن نفرت غریزی را، که به‌وضوح قوی‌تر و غالب‌تر از اشتیاق آگاهانهٔ ما برای رهایی از آن است، توجیه کنیم. حتی امروز نیز ما عمداً خود را در این زمینه می‌فریبیم، زمانی که فکر می‌کنیم ضروری است هرگونه اعلام علنی از تنفر طبیعی‌مان به طبیعت یهودی را غیراخلاقی و تابو بدانیم. تنها اخیراً به نظر می‌رسد که به بینشی دست

یافته‌ایم که رهایی از این خودفریبی شدید، منطقی‌تر است، تا به‌جای آن، به‌طور کاملاً هوشیارانه به ابژهٔ همدردی شدید خود نگاه کنیم و خود را به درک تنفری که هنوز باوجود تمام فریب‌های لیبرالی با ما باقی مانده، برسانیم.

به‌حیرت ما، درمی‌یابیم که در نبردهای لیبرال خود، در هوا معلق هستیم و با ابرها می‌جنگیم، درحالی‌که کل زمین عادلانهٔ واقعیت مادی، فردی را پیدا کرده که از پروازهای هوایی ما به‌شدت سرگرم شده است، اما بدون شک او ما را به قدری احمق می‌داند که حتی یک ذره از تسلط خود بر آن زمین مادی را به ما پاداش ندهد.

«طلبکار پادشاهان» کاملاً نامحسوس به پادشاه اعتقادات تبدیل شده است و واقعاً نمی‌توانیم خواهش این پادشاه برای آزادی را جز به‌عنوان چیزی غیرعادی ساده‌لوحانه تلقی کنیم، زیرا در واقع این ما هستیم که به ضرورت مبارزه برای آزادی از یهودیان منتقل شده‌ایم. بر اساس قانون اساسی فعلی این جهان، یهودی درحقیقت ورای آزادی است؛ او حکومت می‌کند و تا زمانی که پول قدرتی باشد که در برابر آن تمام کارها و معاملات ما بی‌اثر شوند، حکومت خواهد کرد. اینکه ناملایمات تاریخی یهودیان و خامی طمع‌کارانهٔ قدرت‌های مسیحی-آلمانی این قدرت را به دست فرزندان اسرائیل رسانده‌اند نیازی به استدلال ما برای اثبات این موضوع ندارد. اکنون باید با دقت بررسی کنیم چرا دورهٔ کنونی که به توسعه رسیده و این واقعیت که پایهٔ فعلی آن با هرگونه پیشرفت بیشتر هر چیز طبیعی، ضروری و واقعاً زیبا ناسازگار است، سلیقهٔ هنری عمومی زمانهٔ ما را در دستان پرکار یهودی قرار داده است. باین‌همه، ما باید به این مسئله توجه





بیشتری داشته باشیم. امروزه یهودیان آنچه را از بابان دنیای روم و قرون وسطا با شکنجه و رنج از بندگان خود بیرون کشیدند، هر روز به طلا تبدیل می کنند. آیا کسی به این نکته توجه می کند که این تکه کاغذ ظاهراً بی گناه، به خون نسل های بی شماری آغشته است؟ امروز یهودیان آنچه را قهرمانان هنر در طول دو هزار سال بی برکت و با تلاش های بی پایان - که زندگی را خسته و شادی انسانی را نابود کرده بود - موفق شدند کسب کنند، به کالایی برای تبادل تبدیل می کنند. چه کسی می تواند از ظاهر این اشیاء تشخیص دهد که در واقع با عرق مقدس نبوغ دو هزار سال گذشته ساخته شده اند؟ ما نیازی به اثبات یهودی سازی هنر مدرن نداریم؛ این موضوع خود به خود بر چشم ها و حواس ما نمایان می شود. اگر بخواهیم این پدیده را با توضیح شخصیت تاریخ هنر خودمان تبیین کنیم، باید خیلی دور برویم. اما اگر رهایی از یوغ یهودیت برای ما بزرگترین ضرورت به نظر می رسد، باید بیش از همه بر این نکته پای فشاریم که نیروهای خود را برای این جنگ آزادی اثبات کنیم. اکنون ما هرگز نمی توانیم این نیروها را از یک تعریف انتزاعی از آن پدیده به خودی خود به دست آوریم، بلکه تنها از آشنایی دقیق با ماهیت آن احساس غیرارادی خود که به عنوان یک تنفر غریزی علیه ذات اصلی یهودی بیان می شود، می توانیم بهره مند شویم.

از طریق این احساس شکستناپذیر - اگر به طور کامل و بدون هیچ حاشیه ای به آن اعتراف کنیم - باید برای ما روشن شود که چه چیزی را در آن ذات نفرت داریم؛ می توانیم در برابر آنچه را سپس به طور قطعی می دانیم ایستادگی کنیم؛ نه، از طریق همین برملا کردن او، آیا حتی می توانیم امیدوار باشیم که شیطان را از میدانی که تنها توانسته است در سایه تاریکی غروب برپا بماند، رانندیم - تاریکی ای که ما انسان گرایان با نیت خوب خود بر او افکنده ایم تا ظاهرش کمتر نفرت انگیز به نظر برسد. یهودی همان طور که همه می دانند، خدایی کاملاً برای خود دارد - در زندگی عادی ابتداء با ظاهر

*Handwritten signature: Rami Hefetz*

بیرونی اش ما را تحت تأثیر قرار می دهد، که فرقی نمی کند به کدام ملیت اروپایی تعلق داشته باشیم، چیزی ناپسند و بیگانه برای آن ملیت دارد؛ به طور غریزی آرزو می کنیم که هیچ چیز مشترکی با مردی که این گونه به نظر می رسد، نداشته باشیم. این باید تاکنون به عنوان یک بدبختی برای یهودی محسوب شده باشد؛ اما اخیراً، متوجه می شویم که در میان این بدبختی او احساس خوبی دارد؛ بعد از تمام موفقیت هایش، او باید تفاوتش با ما را یک تمایز خالص بداند. بدون در نظر گرفتن جنبه اخلاقی، در تأثیر این پدیده ناخوشایند طبیعت و باتوجه به ارتباط آن با هنر، ما تنها می خواهیم اشاره کنیم که این ظاهر

هرگز نمی تواند به عنوان موضوعی برای هنر بازنمایی تصورپذیر باشد: اگر هنرهای تجسمی بخواهند یهودی را به ما معرفی کنند، بیشتر از خیال محض مدل می گیرند و با یک تنزیه محتاطانه یا حذف کامل هر چیزی که برای ما در زندگی عادی نشان دهنده ظاهر یهودی است، این کار را انجام می دهند. اما یهودی هرگز به صحنه تأثیر نمی رود: استثناها آن قدر نادر و خاص هستند که تنها قاعده کلی را تأیید می کنند. ما نمی توانیم هیچ نمایی از یک شخصیت باستانی یا مدرن توسط یک یهودی تصور کنیم، چه به عنوان قهرمان چه به عنوان عاشق، بدون اینکه به طور غریزی عدم تناسب چنین تصویری را احساس کنیم. این موضوع اهمیت زیادی دارد: مردی که ظاهرش را برای درمان هنری نامناسب می دانیم نه تنها در این یا آن شخصیت، بلکه به طور کلی بر اساس ذاتش - نمی توانیم او را قادر به هر نوع ابراز هنری از ذات [درونی] خود بدانیم. به مراتب مؤثرتر، بلکه به طور قطع تأثیر تعیین کننده تری برای تحقیق ما، اثری است که یهودی از طریق سخن خود بر ما می گذارد؛ و این نکته اساسی است که باید تأثیر یهودی را بر موسیقی بررسی کنیم. یهودی به زبان ملّتی که در آن زندگی می کند از نسلی به نسل دیگر سخن می گوید، اما همیشه به عنوان یک بیگانه. از آنجاکه در اینجا نمی خواهیم به علت این پدیده پردازیم، می توانیم از انتقاد از تمدن مسیحی به خاطر نگه داشتن یهودی در جدایی شدید از آن نیز خودداری کنیم؛ از سوی دیگر، در مورد پیامدهای آن جدایی، به سختی می توانیم یهودیان را مسئول بدانیم. هدف ما اینجا فقط روشن کردن ویژگی های زیبایی شناختی این نتایج است.